با حواشی میرزا محمد نطنزی کاشانی


totfim

## کتاب جاماسب حکیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ولا عدوان الا علی الظالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین
و رحمة الله من الخلفاء الراشدین والوزراء المهتدین وعلی المرتضی علیه السلام وعلی الامامین
الشهیدین الحسن والحسین علیهما السلام وسلم تسلیما کثیرا سپاس و شکر و ستایش آفریدگاری را که در تاب
ملکوت اسمان و زمین و علم کاینات در قبضه قدرت او است و بهر زبانی که ادمیان متعلق
زبان قرآن مجید و تنزیل او گویند و هر دعایی که مردی میکند بر کتاب تلاوت و قرائت آن دست
بیابد و هر آن روحی که خواهنده تحصیل آن علم اجتهاد می نماید و هر ولایت هدایت
که بنی آدم را برافرازد و حق و او لایق درود و تحیات بر روضه مطهر و تربت منوره
امام انبیا و پیشوای اصفیا محمد مصطفی من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها باد که
عرصه گیتی را بنور نبوت و شرع و رسالت پاک گردانید و بر اهل بیت و اصحاب و احزاب او که
انوار نبوت اما بعد بدانکه خدای تعالی آدمی را بیافرید و مرتبت خود و فضیلت کفایت در کرد
جانوران افزون نهاد و چراغ هدایت در حجره نهاد او برافروخت و انوار بنیان او در نظر ما
و فکر ثاقب روشن گردانید تا در صنایع و بدایع و کرت هستی یقین داند که این هفت قبه خضرا و بود
از هر اهل مجمع و این هفت بساط بعقل اظهار صانع شان عظمت و کبریای او است ۲ آغاز کتاب
بدانکه خدای تعالی آسمانها را بیافرید و زمین را در میان بداشت و هوا و دوسیت و
ستاره بیافرید و از ایشان هفت ستاره گردان و بشمار و منحوس ترکیب بکره و به الحکمه ایشان را
گردانیدن و بر هر کنانه شد خدای تعالی و بریکی آمدن و بر هر کنانه سعد و نحس نویسد کنند تا که
خواست و معبود و تقدیر کرده بود بر سر ما تا در راه خدا ونده پاک از همه ناشایست و جنبان از حیز
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و هر ستاره اند و از بهر هر یکی دو خانه داد مگر آفتاب و ماهتاب
که هر یکی یک خانه است و از آنجا خانه دارد که چون با بخانه رسند چنین نویسد پدید آرند و حکم
پیدا کنند خدای تعالی اول اسمان هفتم بیافرید و کیوان که ستاره ای خراب است و هر سی سال دوره
و طبع او سرد و خشک است و قوت دارد و او را شخص نحس است و سهمیات دو از ده دست

اما بدان شش دست بهار کند یک دست تاج دارد و یک دست پیکان و یک دست خنجر طنبور و یک دست
دم عوش و یک دست سر مردم آویخته دارد و یک دست مار دارد و این نشانیست که گفتیم تا اختر علامت
بدانند که هر اختری در زمین چه فعل کند اگر بخانه آتشی بود و دست تاج مشتری بود ناچار تنگی
بود پادشاهی پیدا بگردد و نفع بزرگ آید و عزت دروغ کند و اگر بخانه بادی بود و دست تاج
مشتری دارد ناچار تنگی بود لیکن ناراحت نقصان کشت بود و حرکت سبک بود و سالی بی برکت
بود و اثر پادشاهی مصلحت کو پیش آید و لیکن بر نماند و اگر بخانه خاکی بود پادشاهی راز
عم پیدا شود که کشاورزی درست دارد و عمارت بود و اگر بخانه آبی بود حرکت بود و آب جوشش کند
تا بکلام خانه بود و بکلام که امکن بود بالله ان فعل کند و بالله ان ستاره صحیح قوت بیابد
او بر جای بد باید و قوت آن درست بود و اگر حکم بکند هر هیچ بکیم بر وقتی بنهد و چون راه
باب بانگ بلند بر بود و دیگر از و صورت که مشتری خوانند که هم و ... و همه وجهی
بلد و سبب دارد و او را چار دست گویند و هیکلت هشت اما چهار دست بهار کند یک دست تاج
دارد و یک دست کوهر دارد و یک دست کتاب و یکی شیشه و هر تمثیل نو کند چنانکه گفتم دیگر
بهرام که بتازیان او را مریخ خوانند در آسمان پنجم است و هفت صورت و حرب و خشم و آتش دارد تنها
بند و ولایت بابل و دلالت کرد و چهار دست دارد یک دست شمشیر دارد و یکی آتش و یکی سر بریده
و یکی شراب دیگر صورت که بتازیان او را شمس خوانند در آسمان چهارم است و او و بهشتان ... شاها
و ... و تمام ... و هر اختری که ... اوکند و ... کند ... با نحوس ...
بالصود و او را شش دست است یکی کوهر و یکی ... و یکی دوات و قلم و یک دست آتش دارد و ...
دستی ... و خاصه که ... است و هر جا که رود دستها خود با خود همی برد و چون ...
نحل ... بود و بیان عیب بر او پدید آید دیگر اختر ناهید که بتازی زهره خوانند
و در آسمان سیم است ... و ... و سعادت دارد و حرب دستی و خوشی ... او دارند و او را
چهار دست است و او را چهره بلند آفتاب است ... و از قوت آفتاب ... بسطا دارد
و یک دست گوهر دارد و یک دست تاج دارد و یک دست پیاله و جامه زنان دارد و ساخته
و یک دست شمشیر و گویند که این ... که خوب ... است بر مثال ... دو دست دارد

دیگر

یکدست رنگین و یکدست خونین و عاقلان را این قدر کفایت است دیگر اختر تیر است در آسمان
دویم که او را عطارد خوانند سرد و خشک است با همه یکی است و با سعد سعد و وی
ضعیف است از آفتاب دور نتواند بود و سعادت دارد بیک سه ماه غذ نحوست او در سیاه
هیبت و سعادت او در قلم و کاغذ و شمع است دیگر اختر ماه است در فلک اول
و تازیان او را قمر خوانند و چهار درجه دارد و شش ماه دارد و بیک ... و سعد است
همه کوکبان را سعد دارد و خبر هر یک بدیگری رساند اما بی وفا و خبر هر ... و اثر ش
عالم از او هست و گردش دور بر فلک تا زحل بیکبار دور کند او سعید و شفیق
و شش بار دور کند و علامت مهم دلیل او اند که آبادانی عالم از او است امارت صحبت و ظاهر کند
و علامات ... چگونه است و هر ستاره که در خانه است از شادی و غم را و اگر از این رسالها
گوئیم سخن دراز شود و لیکن با اختصار نیائیم اما آنچه از ابتدا دور آدم است تا بایام شاه کتاب
بعضی گفته شود از پادشاهان و پیغمبران که بزرگ بوده اند که هر یکی بکدام قران نشسته اند
و چند وقت پادشاه بودند اول آدم ع چون بکوه منا بجوار هبوط رو نهاد شور
امان مستان بود و قمر در جدی و با امتداد طالع جدی و همین طالع فرزندان او هم و آن
هابیل بود و آنکه گویند مردانه را فرستادند و فرزانه را ... از این معنی که حضرت آدم
و حوا بهم رسیدند و بعمارت مشغول شدند تا آنکه ماه شوال در آمد آدم از عمارت
خانه فارغ شده بود و بزن خود همراه شد چون اول نوبت بعمارت بنشست طالع هابیل
بدین طالع و آدم صفی علیه السلام بطالع جدی و زحل در طالع در خانه خود و مشتری در جهت
بنظر تسدیس و مریخ در حمل بتربیع در خانه فرزندان لاجرم قتل فرزند و خرابی ملک دنیا
از این جا در ... شد و قمر در اسد در خانه بیماری و مرگ و نکبت و عطارد در سنبله و آفتاب
و زهره در خانه حمل که میزان باشد از اینجا معلوم میشود که و علم آدم الاسماء کلها

بارد و رطب

طالع حضرت آدم ع

زایچه رقم حضرت آدم ع

قوس | دلو | حوت | عقرب | جدی | سنبله | عطارد | ثور | اسد | قمر | جوزا

و دلیل که شغل دنیا مشغول شود آدم عم آنروز که بخواهد تا بدان روز که ابلیس بید
هفتصد سال بود بعد از وی شیث بخلافت بنشست و آدم وصایت بدو داد بفرمان
جبرئیل و جبرئیل بفرمان خدای تعالی و نشست شیث بشهر بابل بود و آدم را بقول صحیح پانصد
پسر و پانصد دختر بودند و او پسر اولین بود خدای عز و جل فرمود تا دعوت کند پیغمبری
و جمله او را قبول کردند و سه قران پیغمبری و خلافت که بود در هیچکس روی هیچ فتنه نبود و آن
آنکه طالع او در وقت قران بود طالع او در سرطان و مشتری و زهره در شرف خود در یازدهم
و مریخ با قمر در سرطان تا لاجرم
در هیچ کار روی هیچ خون بر زمین
ریخته نشد تا بدان حد که گاو
و گوسفند نیز نکشتند و پسر طالع
بود نیک و آفتاب با عطارد در دلو

در طالع دنیا
زحل حمل
جوزا
حوت
زهره
مشتری
ثور
سرطان
مریخ قمر
راس
دلو
شمس عطارد
جدی
عقرب
سنبله
میزان
قوس

طالع حضرت شیث عم
را که رقم جعفر است
عم مد
بعض نسخه ها را که لیبه

در خانه شغل و پادشاهی و زحل در خانه دشمنان چون در جوزا بود و این قران اتفاق افتاد آبادان
گشت و مردم غلبه شدند تا حدی که مقامها بر خلق و بر جای تنگ گشت و در عالم پراکندند
و هر قومی با قومی عمارت کردند شیث در گذشت و فرزندی بجای خود بنشاندند و ایمان بشیث
میداشتند و او را پادشاهی قبول کرده بودند نام وی انوش بود مدت ده سال عالم
بالتمام داشت بعد از آن مردم شیث را یاد میآوردند و او را میپرستیدند و بعضی از دختران شیث
از بهر وی میگریستند از آنکه شیث سخت نیکو بود ابلیس بصورت یکی از دختران شیث نشسته
و نقش مصور کرد تا صورت شیث را بر نهمقابل نشستند و هر روز چند بار سلام بر وی میکردند و سجده
بردند تا آن نوع بسیار شد انوش را خبر شد مردم را بخواند و نصیحت کرد که سجده بر دیگری
خدای تعالی را نشاید بعضی پند بردند و بعضی نشنیدند ابلیس ملعون شد و شیاطین را در حکم آن

صورت

صورت پیدا شتند تا صورت پرستی در جهان بسیار گشت انوش عاجز شد بخدای تعالی تضرع کرد
خدای تعالی در خواب فرشته بفرستاد تا انوش را عزایم آموخت انوش قلم ساخت و عزایم را
بنوشت و بمردم داد و بیاموخت تا با فسون دیوها در بند میکردند تا آنکه دیو و مردم
مینمود تا مردم از آن توبه کنند و خدای عز و جل سجده کردند از این معنی انوش را طهمورث
دیوبند نام نهادند و طالع او سنبله بود جمله کواکب در طالع جمع بودند الا زحل که در سرطان
بود و ناظر بتسدیس جمله کواکب و مشتری در بالا و خوب بود خوش زبان و عادل بود و کارها
بیشتر بتوسط کردی و قاضی بود و در ایام او ندانستندی که جنگ و خصومت چگونه بود و
خون ریختن ندانستندی که چون باشد و جهان آبادان شد و خوش آدمی چون شیر گاو
کوسفند و خانه مهمان از معنی هیچ کم نبود
و سی سال بوقت طالع پادشاهی کرد بر آن
رونق که مردم همه بنشاط و طرب مشغول
بودند و سازها و طرب در ایام او ساختند
و او را فرزند بسیار بود اما پسر بلند خود را
ولیعهد خود کرده بود در حیات خود او را جمشید نام بود و او دانش بسیار داشت در آخر عمر
اسب و حیوانات چنان غلبه گشت که مردم از آسیب چارپای در عالم پراکنده شدند که چرا
گاه بسیار تنگ بود و آب و علف نمی رسید و جهان با ذیل شد که اگر جمشید یکی نکردندی
نبستندی و هر کس از جهان با تمام بودندی تا ضرورت قحط خوبان ببیند و هر قوم جا
خود برتر جستند چون طهمورث را عمر بآخر رسید و سی سال پادشاهی تمام کرد و بدار آخرت رفت جمشید
بجای وی بنشست و در همه عالم پادشاه بود اما مردم جمله بت پرستی کرفتند و جمشید جهان را
محافظت نتوانستی کرد و همه جا مردم او میرسیدند و هیچکس خراج نمیداد و خود رأی گشتند
و عمر مردم چنان بود که بعضی مردم بودند که بنجاه فرزند زیاد نه داشتند و طالع جمشید سرطان
بود و جمله کواکب در طالع جمع الا قمر که در پانزدهم بود بتسدیس کواکب تا لاجرم چون جمشید

میزان اسد سرطان عقرب زحل قوس جوزا حوت ثور جدی دلو حمل

زایچه طالع انوش
یعنی طهمورث دیوبند

ولکن
برین طالع بر تخت پادشاهی نشست هفتصد و پانزده سال بود پادشاهی جمشید
در روزگار و خدای را فراموش کردند و بعضی معتقد آن خود را خدای میخواندند
و بعضی بت را آنگه خدای عز و جل اخنوخ را بفرستاد تا ایشان را راه بنماید و

| | | |
|---|---|---|
| اسد / سنبله | سرطان / زهره مریخ مشتری شمس زحل عطارد | جوزا / ثور / قمر |
| میزان | | حمل |
| عقرب / قوس | جدی | حوت / دلو |

جمشید در ایام او پیشه بود و اخنوخ
جلت بود اما در سخن بنهاد و پیش اخنوخ
بنشست و علم آموخت و هرکه بجمشید بود
بدانش جمله علم آموختند اخنوخ در آن ایام
در سر کرد آنگاه در پی جمشید را فرمود تا هر ناحیتی و ولایتی رسول فرستاد تا ایشان
فرمان برند ایشان فرمان نمیکردند آنگه جمشید از او فرمان خواست که لشکر
بیاورد و با طراف فرستد فرمود تا زین و لگام بساختند و در ایام او اسب سوار شود
و زین برنهادند و شمشیر ساختند و فرمود تا چند هزار مرد بر نشستند و با
اطراف رفتند هر کس مطیع نمیشدند با ایشان جنگ میکردند و جمشید را بایستی که از
حال لشکر فرستاده با خبر باشد و با ایشان تاختن نتوانستی کردن که صاحب رای بود و
رفتن ایشان آگاه شدی جمشید از روی نجوم جامی از لعل سرخ ساخته و طلسم ساخت
و هر اسبیخ ساخت و همه علوم نجوم در آن جام بنگاشت بمدت سی سال تمام کرد
چون تمام شد هر وقت که در آن جام نگاه کردی واقعه یکساله او را معلوم شدی و
بدانستی که در هر طرفی مردم چه کارها مشغول اند و آنکه مضبوط آیند و کجا مصلحت باشد
که بفرستد که زودتر در آن جام نظر کردی و هر چه او را مصلحت دیدی بکردی
و چون جمشید را دوره بآخر رسید در گذشت و ادریس هنوز باقی بود و هزار سال

دعوت

سر سال ۱۲

محل را که در نسخه اصل بعد وراکه
نبود با نقل شد هذا را که
رقم زده محمد ادرودی نوشته
نسخه جهه جمشید با طالع
مقدم نهم

دعوت کرد به پیغمبری و از پس آنکه او نیز به بهشت رسید و در ایام جمشید در هر گوشه
مدعی بود و در هندوستان مهتری از فرزندان طهمورث دیوبند بود و نیز دراز
برهمت بود و رسمی دیگر داشت در آخر عمر شبانه بخراسان کرد پس مهراج هند بپیوست و
بهم وی مدتی بود و آنکه نیز فرمان یافت پس آنکه اختران دیگر را مدت بود در خانه
بادی در جو نگردی که از میان مازندران و خراسان شخصی برخواست نامش بیوراسپ
و کنیتش ضحاک دعوی پادشاهی کرد و او را ضحاک کرد خواندندی بهمه طالع اقران داشت
اما طالع او جوزا بود و عطارد و زهره و آفتاب در طالع و قمر در دوم و زحل در خانه
دین و مریخ و مشتری در خانه پادشاهی تا لاجرم تخم آدمی از جهان برداشت و برید
کرد در صد سال و او را در دور جمشید مهتری بود بر کیلان و مازندران
و حکم وی روان بود و هزار سال عمر داشت اما بعد از جمشید شاهی همه جهان مسلم
بگرد و احوال چنان بود که بخزانه و لشکر چنان
مایل نبودی که بخیرات و سفره انداختن و
طعامها از هر رنگی و نوعی که بایستی بر خوان
او بودی روزی ابلیس پیش خانسالار
رفت و گفت من ترا طعامی لطیف و نیکو
بفرمایم کرد چنانکه او را خوش آید و ترا خلعت بخشد خانسالار شاد شد ابلیس گفت
تا گوشت را قلیه کرد و دارچینی و قرنفل و چیزهای خوشبوی برو بر کند و پیش شاه برد و
شاه را خوش آمد و او را خلعت فرمود و گفت آنکه را طعام ساختن از وی آموختی او را
پیش من آور تا او را خلعت بخشم و هر روز این طعام بسازی خانسالار بمطبخ باز آمد ابلیس را
حاضر دید آن پیغام بدو رسانید ابلیس شاد شد پیش شاه آمد و خدمت کرد و گفت

ابلیس مرا آرزو است تا بگذاری و شانهای خود را برهنه کنی تا من ببوسم شاه دو شانهای خود را برهنه
کرد و بنمود و ابلیس برفت و دو شانهای او را بوسه داد در حال در دو شانهای شاه دو مار پدید
آمدند ابلیس ناپدید شد و در آن ایام هیچ طبیب نبود که بدانستی که چه باید کرد منادی
فرمود که هر که بخدمت شاه آید و معالجت کند او را از زر و نعمت روی زمین غنی
گرداند ابلیس بصورت طبیبی بیامد و دستاری بر سر نهاده گفتم ابلیس پیش شاه برید تا معالجت
کنم ابلیس را پیش شاه آوردند ابلیس شاه را گفت هر روز دو آدمی را بکش و مغز سرشان را
بخورد این مارها ده تا درد ساکن شود و بیاد لعنه ابلیس این بگفت دیگر باره ناپدید شد
ضحاک دو آدمی را فرمود کشتن و مغز سرشان را بدان مارها داد تا دردش ساکن شد دیگر
باره درد گرفتن گرفت ضحاک همین فرمود تا هفته چندین کس بقتل میآوردند تا دردش
ساکن شدی و پیوسته دردمند میبودند و نوبت از شهرها و ولایتها مردم میآوردند
و میکشتند صد سال پادشاهی که بر این منوال فریاد از عالم و عالمیان برآمد مردم در شهرها
پنهان میشدند چنان شد که در خراسان کسی نماند ضحاک بعراق آمد و در شهری تخت
بنشست و همین رسم فرمود یکباره نوبت با آهنگری رسید که او را پسر بود خواستند که
از وی بستانند وی فریاد کرد سود نداشت در پیش کوره آهن میگداخت در ساعت
از دکان بیرون آمد و غوغا کرد و مردم جمله بر وی جمع شدند و از در سرای شاه در رفت
و ضحاک را بگرفت و بند کرد و بکوه دماوند فرستاد و بعد از آن هیچکس را معلوم نشد که
ضحاک زنده است یا مرده در آن ساعت آن جوان را بر تخت نشاندند و او را افریدون
نام بوده و آن پوست که او در کمر بسته بود و چون بهشتی بیرق ساختی بالای سر او بدا
شتندی و آن را درفش کاویان نام نهادند و آن جوان مهتر زاده بود و عم نوح نبی بود
و طالع قوی داشت و آفتاب و عطارد در خانه مال و قمر و مشتری در سرطان

فریدون

و زحل در خانهٔ پادشاهی در دلو و مریخ در حمل
در درجهٔ شرف تا لاجرم مدعی در روزگار
افریدون پدید نیامد و مردم چنان ایمن
شدند که کس نام سلاح نبردی و عالم آباد
گشت از عدل وی و مدعی برخاست و بت
پرستی آشکار کرد و جهان جمله بت پرست شدند شاه افریدون پانصد سال پادشاهی کرد
و رسمها نیکو نهاد و جهان از وی یادگار ماند و بعد در ملک کشتی نوح نبی بود بنی
راسبی ساخت و مردم را فرمود که بت را سجده کنند و هر که سجده کردی او را خلعت
دادی و هر که نکردی تا جمله جهان بت پرست شدند و بت پرستی پیدا کرد و طالع
وی سرطان بود و زحل در طالع و آفتاب و عطارد در خانهٔ حمل و مریخ در خانهٔ
چهارم و زهره در هشتم در حوت خدای عز
وجل نوح علیه السلام را بفرستاد تا ایشان را دعوت
کند در ایام او یک آدمی خدای را نمی شناخت
و بت را خدای میگفتند و سجده میکردند و
خدای عز و جل را فراموش کرده بودند و طالع
ملک بر این صفت بود که در اینجا ثبت کرده ایم و نوح علیه السلام را طالع اسد بود و زحل
در طالع و مشتری در پنجم و زهره با عطارد و با قمر در خانهٔ سلطنت و آفتاب در خانهٔ
امید و مریخ در خانهٔ دشمن تا لاجرم نوح چهل سال مردم را دعوت کرد جمله کس منکر
شدند و هر وقت که نوح گفتی لا اله الا الله مردمان انگشت در گوش نهادندی تا نشنوند
فرزندان وی کافر بود پسر بزرگش کافر بود بنام کنعان و آن سه فرزند دیگر یکی یافث نام بود
و یکی را حام و یکی را سام و دختری داشت بنام [illegible] و آن خود معروف است که او را

زایچه طالع حضرت نوح ع

۲۱ درجه

باسه کس قول کرده بود که بزنی با ایشان بدهد
و نوح علیه السلام را یکدختر بود و یک سگ بچه
خداوند جل جلاله فرمود تا با دختر او در خانه
روند یک شب بمعجزات نوح با مادر سه دختر
بیرون آمدند چنانکه کس ندانست که دختر نوح کدام است و آن سگ دختر بدان سه کس که
قول کرده بود داد اکنون خواست که دختر خود را بشناسد دامادان خود را پرسید که شما را
با دختر من سازگاری چونست یکی گفت چون در سرم چون سگ پیش من باز میدود
و یکی دیگر گفت هیچ کار نمیکند چون خورد و بخسبد یکی دیگر گفت همه روزه نماز میکند
و چون بخانه میروم چندان تواضع میکند که من خجل میگردم نوح علیه السلام گفت دختر من
این است و عاقلان میدانند که این سخن چون میرود و این معنی در اصل مهم است دیگر باره
ابتداء سخن آغاز کنم چون نوح ع از آن قوم محنت بسیار کشید و دعای بد کرد و علامت
زحل با مشتری در سرطان و طالع قران دلو بود
به بیست درجه و پنجاه دقیقه و مشتری بمقارنه
زحل و قمر هم در اسد به پانزده درجه و قمر در
میزان به پنج درجه و مریخ در عقرب بیست درجه
و چهل و شش دقیقه بر این صورت بود تا عالم چنان خراب شد و در مدت شش ماه که
طوفان بود آثار آبادانی نماند چون آب فرو نشست نوح ع بکوه جودی ایستاد در هفتم
ماه رجب طوفان از شهر کوفه برآمده است و اول بهار پانزده ماه محرم بود اول
عمارت که نوح فرمود کوفه بود و قلعه مولتان و بعد از آن مصر بنیاد نهاد و از آن اصفهان
و نوح ششصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و پیامبری ... در زمان نوح ع پدید
آمدند و هر اسب در کشتی نوح ع بود با کشتی هم بعراق و خراسان رفتند

۲۵ درجه

و آفتاب در حمل بود
۱۹ درجه و ۳۴ دقیقه
۲۰ ثانیه

و عطارد در حمل بود
بیک درجه و ۵۵ دقیقه

۹

وماوراءالنهر بنیاد کردند و لهراسب پادشاه این قوم گشت و چون نوح ۴ از عالم در گذشت
جهان دیگرباره آبادان گشته بود چنانکه در جمله اقالیم عالم عمارت و آبادانی بود لهراسب
پیر شد و پسر خود را که گشتاسب نام بود بنشاند و یکی پدید آمد که او را زردهشت
نام بود و بسیار مختلفان در اطراف بودند و هر یکی بپادشاهی دعوت کردند الا آنکه
همه شاه گشتاسب بود و جمله شاهان عالم مطیع او بودند و اگر همه احوال بیان گوییم
دراز شود والله اعلم بالغیب آغاز کتاب جاماسب حکیم چنین گوید جاماسب
فرمود گشتاسب که نگاه کردم در حال اختران که در آسمان پدید آمدند از قوت کردگار
ایشان و بگفتن احوال آن دولت که در خاندان ایشان چند باشد و چند تن
کار پادشاهی کنند و که بود و چون باز آمد و دین زردهشت آفتاب پرست کی
شود و چند بماند و نه پیدا که چگونه مردم باشند که دین ما را چه کنند و با
چگونه کنند من بنده بدانند که طاقت و توانائی من بود بجای آوردم و یاد کردم
و از تاریخ ما تا آنوقت که طوفان باسمان بارید و جهان آنکه پیغمبران و
وجهل و بیخ کردم از دوره پادشاهان و پیغمبران که از پس یکدیگر بیرون
همه بگفتم الا آنها را بگفتم پادشاهان که دولت ایشان پاینده باشد و
و حکم ایشان باقلیم برسد و از پیغمبران آنها را گفتم که دین ایشان پاینده باشد و
و نیز هر چه کوهی و هر قرنی نگفتم که در گفتار بسیار فایده نبود و یاد کردم حالت
آمدن ایشان که کی بود یا چون بود و طالع آنوقت بنگرید و پدید کردم پوشیده یاد
کردم که هرکس ناسزاوار باشد و چون بیاید گفتارها را برسد و تا نبود
خدای عزوجل جهان را بیافرید و حوادث احوال اینها ساخت چنانکه قبل بود
دیگر بود پادشاهی گشتاد و از قرن تمام کرده بود و پس دیگر بار دست بیگانه که

٥۴۴٥

اسد قمر

زایچه طالع منوچهر رقم زده ۱۲۴

| | | |
|---|---|---|
| جوزا | سرطان قمر | سنبله |
| زهره میزان | اسد شمس | |
| | عقرب | ثور |
| قوس | دلو زحل | |
| حمل مریخ | حوت | جدی |

زحل دارد سوی مشتری دارد و دو دست کتاب مشتری سوی مریخ نماید و دست آتش که
مریخ دارد سوی آفتاب باشد و دست تاج که خورشید دارد سوی زهره نماید و دست زهره
که جامه زنان دارد سوی عطارد نماید و عطارد روی سوی خورشید دارد و بمریخ نگرند
بود اکنون از فرزندان نوح ع چند کس انچه یکی پیغمبری بنشینند و از فرزندان
جمشید چند کس بپادشاهی بنشینند اول منوچهر باشد بطالع اسد و آفتاب
در طالع و عطارد در خانه مال و زهره در میزان و مشتری در پنجم در قوس
و زحل در دلو بمقابله طالع و مریخ در حمل و قمر در سرطان بخانه خود بنظر و تثلیث باشد
با یکدیگر شاه منوچهر صد و بیست سال پادشاهی کند و کواکب دیگرباره بهمین
خانه رسند و از میان خلق پیغمبری بنام عاد بیاید و بر همین رسم پادشاهی
کند صد و بیست سال بزید و در پادشاهی این دو کس شصت بار شهرها بیاید
بعراق و شام و خراسان اکنون پیغمبری پدید آید نام او هود در ناحیت مدین با شام
دعوت کند هیچکس دعوت وی قبول نکند و قوم با شند و دست کژ بالا و صد کس
همانا کوبانی رسند تا بر او فرو رود از عظمت قوت که ایشان را باشد
و این پیغمبر رنج نمایند و در بند افتد دعا کند خدای تعالی اجابت کند و سبب آن
که اختران در خانه بادی در دلو گرد آیند و طالع قران دلو بود و زحل و قمر در
مقابله باشند اول روز چهارشنبه باشد که بادی از جانب مغرب برآید و بادی
دیگر از جنوب هشتاد بار شهرها و ولایت بدان خراب شود چنانکه هیچ اثر در آن
با آبادانی نماید پس یکی از ایشان پدید آید او را
بن طهماسب گویند او بطالع میزان بپادشاهی
بنشیند و زحل در طالع و زهره در حوت و مریخ
در حمل و مشتری در سرطان بود و او مردی نیک
باشد اما معمار بود و بسیاری گنج عالم پادشاه

قران اختران ... در دلو بادی

زایچه طالع ... بن طهماسب رقم زد

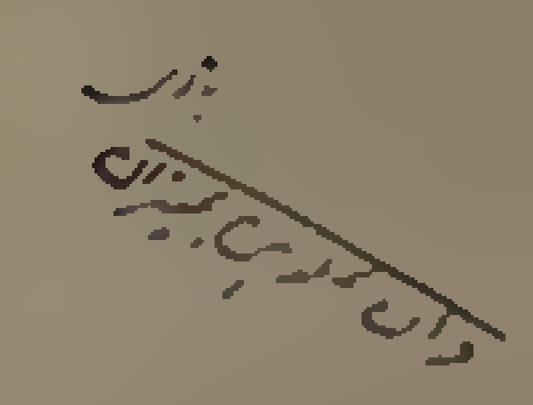
| | | |
|---|---|---|
| اسد | سنبله | عقرب |
| سرطان قمر | میزان زحل | قوس |
| جوزا | جدی | |
| ثور | مریخ حمل | دلو |
| | حوت زهره | |

صفر زایچه ... زایچه طالع قران ... رقم زد ... ۲۴۸

| | | |
|---|---|---|
| جدی | حوت | |
| دلو | | قوس |
| زحل | عقرب | |
| جوزا | اسد | میزان |
| سرطان | قمر | سنبله |

دلو کرده

دفن کرده باشند بدرایه وجمله بعمارت خرج کند وبخصال بر این ترتیب پادشاهی کند
ودر سکندریه وبرهمین طالع در اقلیم چهارم یکی بنشیند نام وی قباد وملک زیر دست
وی باشد ویکی دیگر ~~[illegible]~~ باشد که او را سام گویند وایشان صد سال پادشاهی کنند
وجمله جهان بگیرند وسام را فرزندی باشد که او را مرغ برورد در میان دریای محیط وقباد را
فرزندی بود که پوست تن وی صد باشد وبدرایشان عمارت کنند وفرزندان خراب کنند
جنگ یکدیگر وبسیار بمانند وازبن ایشان یکی پدید آید
از طرف شام وپادشاهی کند وجمله جهان بگیرد ونام وی شداد
باشد واو را برادری باشد که او را شدید گویند شداد در
خود را زهر بدهد واو شهری در زمین بنیاد کند وسیصد سال
بدان عمارت مشغول بود ومرگ وی بدعای انشهر بود ودر آن شهر نتواند رفتن وآن شهر از
وی از چشم خلق ناپدید شود تا مدت چهار هزار سال که آن مرد یکچشم پدید آید بر در آن
کوشک نشسته ودعوی خدائی کند اگر انشهر پدید آید که قوم وی همه ببینند واو گوید که من
خدایم واین بهشت من است وبعد از شداد یکی دیگر آید مدتی پادشاه باشد واو را دقیانوس
گویند واو نیز کوشکی سازد از زر بر سر کوهی که ده روزه بالای آن باشد وبسیار ظلم کند
وبت پرست باشد وعاقبت بالشکر خود بسر انکوه رود وناپدید شود ودیگر کسی او را نبیند
ونزدیک انکوه طلسمی کرده بود از یاقوت سرخ که همیشه تابنده باشد وهر وقت کسی از آن [illegible]
داند که آتش سوزنده است چون انشهر یکچشم پدید آید با وی ساحران عظیم باشند وافسون کنند
چنانکه آن هر دو شهر با وی روان کرده ومردم چنان پندارند که بهشت ودوزخ است
چون شداد ودقیانوس در گذرند پادشاهی در شام پدید آید معروف یکچشم گویند واو را
در اول دو پادشاه پدید شوند یکی را خون ریز سیاه دل گویند ویکی را سم الشان یکهزار
ونیم پادشاهی کنند وهمه روزه در تاختن باشند وولایت خود بدست خود خراب کنند



تا اختران را که امد آن بود درجهان وطالع قران میزان بود یکی پدید آید نام وی مأمون
وکنیت هاشم دو ال که او از عرب باشد وموی درازن بالا و قوی بازو وباریک میان
وبزرگ سر و بزرگ پیشانی خوب تن و موی نرم و چابک سوار باشد و از هند و ترکستان تا دریاء
حبشه پادشاهی او را باشد بیست سال پادشاهی کند چون بمیرد بجوانی بمیرد وفرزندان
وی بعد پیغمبری رسند و بت سازند و فروشند و او را فرزند زاده باشد آذر بت تراش
نام و چهار پادشاه صاحب قران از پس وی بنشینند یکی را سیاه خون گویند در جانب روم
ویکی را عمر الليث ویکی را طالوت ویکی را جالوت
در ایشان دو پیغمبر پرست باشند ودو وبت پرست
باشند انکه خدای تعالی از فرزندان هاشم
یکی را نام حمل گویند وی را به پیغمبری فرستد
وکتاب که آن را زبور گویند وصد وبیست سال این پادشاه ملک دنیا بدارد و بعد
از ایشان بجای ماند وحمل جهان را بفراسند بگشاید ولشکر وی را سلاح سنگ باشد
وپوشش از آهن باشد وپیش از آمدن وی دو پیغمبر دیگر باشند یکی حلّ این حمل باشد
ویکی از تخمه بزرگ هشت انکه از تخمه هاشم باشد بمعجزات او آتش سرد شود ودین وی
قوی گردد وقبول باید کردن دین وی را یکی پدید آید نام وی نمرود بود و او تخت
بهشت مرهان نهد وگوید زمین آن من است آسمان را نیز بستانم عاقبت بر دست
پشه هلاک شود ولشکر وی همچنین وعاقبت پادشاهی بفرزندان هاشم دو الکه بماند
انکه او را فرزندزادگان باشند یکی فرزندزاده او حام بود ویکی را اسرائیل گویند
اول پسر حمل جمله جهان را بگیرد چنانکه از قاف جمله خلایق وی را گردن نهند از آدمی و
پری و مرغ و وحوش و پادشاهی و پیغمبری جمله جهان او را باشد وپیش از وی چون او

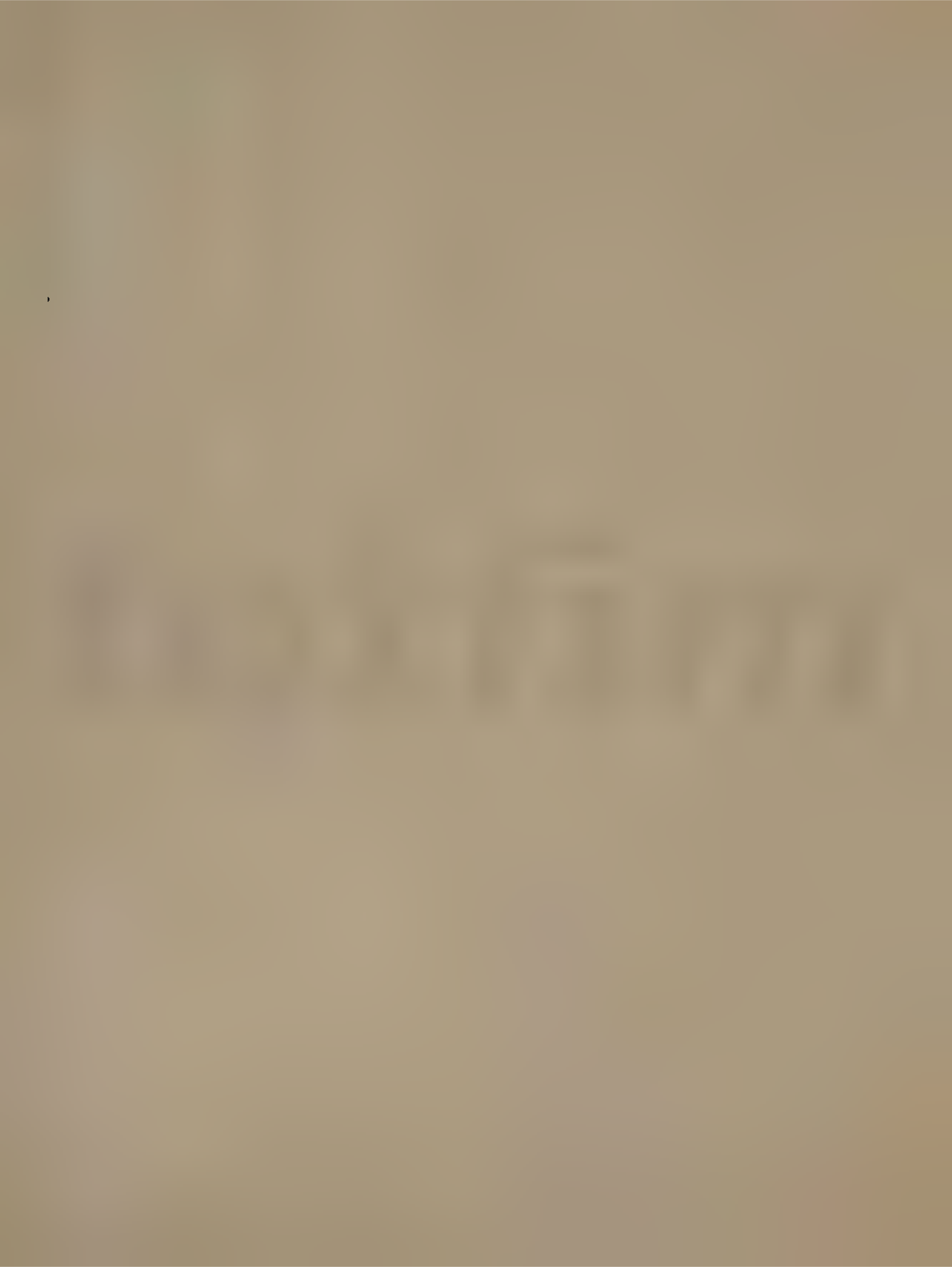
پادشاهی

پادشاهی نبوده باشد و نیز نباشد تا وقت او در میان دریا کوهی سازد از مینا و در آن کوه
رود و نماند شاها تو دیر زی و خوش بزی که جهان بر کس نماند و چون تو بسیار بوده اند
و نخواهد بودن تو خوش خور و بدانکه جهان کهنه است تو امروز که توانایی داری باش
و بخشی و بدانکه آهنین پوست سیصد سال سخری کند و او بمیرد و خود رها کند
و فرزندش بر آب و باد حکم کند و او نیز بکند و بعد از وی او را همه زاده باشد
که هر کو که یکبار ببیند در شخص و جهان تسلیم کند و در این دنیا پاکی که صورت
وی هیچکس نباشد و نبوده باشد و او نیز پادشاه منزه نام شود و نجات بکند (?)
تا دیگر باره کوکبان در مثلثه آتشی گرد آیند و سه بار قران افتد یکبار در ایام آنکه
که تخت بر پشت کرکس نهند و یکبار در وقت آنکه تخت را بر باد نهند و این
قران سیم را طالع قوس باشد و آفتاب در طالع و زحل و مشتری در آن قران کنند
و نهم در میزان و مریخ و قمر در عقرب دلیل کند که
پادشاه عالم بد ستمگری افتد که به رسوایی باشد
و مادر شیر سیری بود و او شیری بود و او بر جمله عالم پادشاهی
کند و آدمی و پری به حکم وی باشند هیچکس بر فرمان او کاری
نتواند کرد و تا او پادشا باشد گرگ و میش بهم باشند و کس حکم زمین نتواند کرد (?)
و خراج این جهان بدو دهند و اگر درویش طلب کنند بدست نتوانند آورد و جهان
جمله آسوده باشند پس دیگر بار این کوکبان همه در برج قران کنند و دست تاج زحل
سوی مشتری بود و دست آتش مشتری سوی بهرام و دست بهرام که سر بریده دارد سوی
خورشید و دست خورشید که دوات و قلم دارد سوی زهره
و دست زهره که شمشیر دارد سوی تیر و تیر (?) و نیز خانه
نکند و ماه بخانه مریخ و از خداوند دیگر شده مثلثه
زحل و مشتری دلیل کند که مردی بیرون آید از اقلیم سوم

از کوهی سرخ ریگی دراز بالا و تیز سخن بود نام او سرخ شبان باهودار دعوت
او باقلیم چهارم و پنجم برسد و به بعضی از ششم برسد و بیشترینه آمده او و ملامت پدید
آید یکی آن بود که زنی از تخمه کیان پادشاه کرده دیهیم برنهاد و مدتی بماند و دیگر هر دو
ملاح سرخ خشک شود و مردی بزبان کنار دوم بیاید از نژاد کیان و ملک ایران بگیرد و
او را بنام آفتاب بان خوانند و خورشید کیش و نه خوانند و در عرب یکی اعرابی که او را
بیست و چهار فرزند باشد که سبب ولادت ایشان بد ما مردی بود که او را
اسرائیل الله گویند و از جمله پادشاهان کردند و سه اقلیم پادشاهی بکنند و از
دست آن زن بستانند و چون رود بلخ خشک گردد شهرها و روستاها ویران
گردد و بیابان شود چنانکه هیچ جانوری در وی مسکن نکنند چون این علامتها پدید
آید وقت آمدن آن مرد سرخ شبان باهودار است و دین آرد و قوی کند و بهم دین
خویش دعوت کردن مردم کند و برهان عجب آرد و بماند دولت اندرین او سی و پنج
گرد آمدن اختران اندر آسمان و از آن گرد آمدن بسی راحت کنند که ملک از خانه زن
ولد کیان یعنی جلیلان و مرده بگیرد باد اندک و بجز دو بنام الهی از پس از تخمه کیان
باشد و مادر از تخمه رومیان و زادن وی بر زمین سرخ باشد بر لب آب تلخ و
بر همه تن بر روم بود و بطالع سرطان و خداوند وی قمر و زحل و مشتری بحوت و زحل
و زهره بحوت و مریخ بخانه زهره بثور و دیت خرطوم پیل که زحل دارد سوی مشتری
نماید و دست کتاب وار سوی بهرام و دیگر دو دست سرهنگ بهرام سوی آفتاب و دست
کتاب آفتاب سوی ناهید برد و دست تاج ناهید سوی عطارد و عطارد روی بماه
دارد و ماه خداوند خانه خویش و هم بدین قران بیشتر آمده است این مرد یکی از
عراق بیرون آید تخم کار و عکاری بود و بر سر موی ندارد و چشمهایش ازرق بود و نشستن
وی بمصر باشد دعوی خدایی کند اما از عدل او جهان آبادان کرده و در مدت

دست

و چهار در کار





جهار صد سال که او پادشاه بود تنگی و قحط نبود و کوشکی سازد که سایهٔ آن بامداد بر مغرب
باشد و شبانگاه بر مشرق بواسطهٔ عمارت آن مرد عادل طالعه کرد
و بعد از وی یکی پدید آید بر ملت سرخ شبان باهود ارد و یک چشم
ناقص دارد و دران بلا بود و بطالع اسد بود و آفتاب با
عطارد در طالع و قمر با مشتری و زهره در دوم و مریخ در
چهارم و زحل در هشتم دلیل کند که این مرد چندان خزینه نهد که تا خدای تعالی جهان
آفریده است هیچ پادشاه را چندان خزینه نبوده باشد
که او عاقبت با آن خزینه بزمین فرو رود و از پس
ایشان جهانداری بیرون آید که دعوت کند
و در آن وقت او بر حق باشد و در روزگار وی
مدعیان بسیار باشند اما دعوت او همه بر ملت سرخ شبان باهودار کنند و
طالع وی جدی بود و آفتاب و عطارد و مشتری در طالع و زهره در دوم و زحل
و مریخ در دهم دلیل کند که مردی بینا باشد سیاه چهره و در زبان وی عیب بود
و هفت اقلیم را بگیرد و ملکان را مقهور کند و دین نوازد و آتش خانه‌ها ویران
کند و محراب دیگر کند و قوم وی حکیم باشند
و در سیصد سالگی جوان بود و هیچ پیغمبر بینه
و چنان قوت ندارد و در آخرهای خود
بکوه رود و انکه بمیرد و از پس وی مردی بیرون
آید دراز بالا و پیوسته ابرو و نیکو روی و بر پشت علامتی دارد بدل اهل سوی زرد هشت
دارد و آتشخانها و کنیسها آبادان کند و بیت و جمله از اسرائیل از خویشان او باشند
که پادشاهی بنشیند یکی از تخمهٔ وی و یکی از تخمهٔ قباد و حد مشرق ایشان و حد مغرب

از تخمه اسرائیل بطالع قران سنبله و زحل و مشتری در طالع و مریخ در هشتم و زهره
در جوزا و آفتاب و ماه و عطارد در اسد و آنچه حکیم بود و از دانش و هنر چنان
بود که صفت نتوان کرد و دین زردهشت زنده کند و رسمها که نه بجا آمده و از
گرفتن ملکش تا آخر عمرش سه کرد آمدن اختران بود و بر اسب آبی در بالا نشیند
و بنام پیغمبر ما باشد سی زردهشت حکیم سبب مرگ وی بکرد و بر پشت اسب دریائی
دریا و ملک وی بدست پادشاهی که بنام سیر باشد و در ماه مهر بود و بهرام بپادشاهی
بنشیند و نیکو روی بود و در آن بالا و بر تک علامتی دارد و او را مذهب باشد بنام
اردوان و پادشاهی بزرگ بود چنانکه سه اقلیم
در فرمان وی باشد و بدست او کشته شود و شاهان
دو که در مشرق باشند خلل بکنند بکر شوند و که بدست
آن چهار پادشاه خراب شود و بسیار اختلاف پدید
آید در دین سرخ پوشان باهو را درست کند و دین زردهشت تبه کند و از نهانها آشکارا
کنند و موبدان غریب شوند و ملک دیگر با تخمه کیان باز رسد از آنکه مستوی باشد
با چیزها از طبع اختران و طالع آنچه میزان باشد و قمر در خانه و زهره با زحل و دست
دست که کار دار سوی مشتری بود و دست مریخ که آتش سوی مهر بود و دست مهر که
جان دار سوی ناهید و دست ناهید که شمشیر دار سوی عطارد و بر وی سوی مشتری
دار و ماه نگرند با آفتاب دلیل کند که در ... بیرون
آید از حد مشرق جمله ممالک را معمور کند
ملت و دین سرخ ... جمله برافکند
و نیکو ... و نیم پادشاهی بکند و از ...

بیکی بطالع چونکه مستق میزان است و صاحب طالع در یازدهم زحل با زهره در نهم
وقمر در سیم و مهر و مشتری و مریخ در خانهٔ پادشاهی و همه شاهان پیشین خراب کرده باشند
او آبادان و در عراق و شام در پارس عمارت بسیار کند او نیز بکفران و نیم پادشاهی
کند و آخر هلاک کرده و از پس وی پادشاهی بیرون آید اندامش بس بود و سیاه چهره باشد
و بکدست و پای وی ست باشد بنام کیاهی بود که ترش بود و دهان خشک کند و بسیار
بسند کنا ضر قران بود دیگر با زهره در خانهٔ شرف باشد و مشتری بخانهٔ خود با آفتاب
و عطارد بهم جمع شوند پادشاهی پدید آید نام وی اردکان و یکی دیگر بمشرق پدید آید
نام وی اردشیر و هرد و را طالع حمل بود بیک قران جلوس کنند و مشتری و زحل در
طالع قران کنند و آفتاب و عطارد در میزان و قمر و مریخ بر هفتادر جای و نیم سال
عالم مسخر کنند و بعد از پنجاه بود پدید از میان عالم بر خیزند یکی اندبوس و یکی
شابور کویند و ناموس کنند بر زکی سرورین وار فرزندان ایشان دو کودک جای باشد
یکی را جهر کویند و یکی را اعراب و آن دو پادشاه ایشان را با خود میکردانند و با ناموس
ایشان پادشاهی میکنند چون آن بد کوکبان در طالع جدی که اول شروع آدم و آ
ری بطالع جدی بوده است آن قوم جمله از وطنان خود آواره شوند و نام ایشان نماند
هم بدان قران پادشاهی پدید آید که طالع جدی داره و زحل و مریخ و مشتری در دولهٔ دهم
و آفتاب با ماه و زهره در خانهٔ پادشاهی و عطارد در یازدهم و آمده بسال جوان بود اما

بدانش و اندیشه پیر بود و دانش عجایب داره
تا مدت نیم قرن پادشاهی شرق و غرب بکیرد
و پیغمبر بر کواه در صفه کار او باشد و در آن
دو سال بر پشت زمین هیچ بقعه نباشد که
او عمارت نفرماید کردن و مادر وی از ...

بود و بلیه از اسرائیل اول پیغمبری دعوی کند اما علت دو پیغمبر باشد و چهار صد مرد

در لشکر وی باشند و در ایام وی خارجی بسیار بود

و یاجوج و ماجوج از تخمه او خواهند بودن و او

همه را محبوس کند و سدها محکم سازد و او را هیچ

فرزند نباشد و یکسال و نیم عمر وی باشد و جهان

از وی بنه کار ماند که بعد از وی پادشاهان بهر کس را بکنیت و لقب وی بانخوانند

و تاریخ آدم و تاریخ طوفان کهن کرده و تاریخ وی نگاه دارند و آن دو پیغمبر زنده

بمانند تا آخر جهان ولیکن از پس وی دعوت ایشان دیگر قبول نیفتد تا آنکه گرد

آمدن بود اختران را تقویم و دست تاج که زحل دارد سوی مشتری و مریخ و

دست تیغ سوی خورشید دارد و دست کتاب خورشید سوی مشتری دارد و ماه روی

بخداوند خویش دارد و عطارد و زحل نگرنده بوند و طالع وقت چنین بود و دلیل کند

که پادشاهی بیرون آید از اقلیم ششم از کنارۀ دریا دعوت کند و دعوت قبول کنند و آن

فرزندان تخمه ایران کوشان باشد و پیش از آمدن پنج علامت باشد پادشاهی ملوک

طوایف همه را باشد و از زمین شیراز کرکس بسیار بر آید و او را تعبد کنند مردی

بیرون آید از زمین توران و مملکت بگیرد و او را ادینه شاپور گویند با سپاهی

گران از هند و توران بیاید و خانه آتش ویران کند و بسیار بنشیند آنکس که آن عرب

بود با وی و نام وی صاحب السیف گویند و شمشیر وی از سنگ الماس باشد و کس

نداند که آهنین است یا سنگ و از فرزندان نوح باشد و پهلوانی کند و جهان

بد و ماند و از قبیله خویش یکی را قریش گویند و یکی را هاشم و از حد مغرب تا اقلیم

چهارم پادشاهی ایشان را بود و هم پسران یکدیگر باشند چون این علامتها پدید آید

آن پیغمبر پیشین چنین که او را بیاد دریا خوانند و او در آن کوه نشین باشد و تنگ

دزد

قران عقرب کفرش

ریش وکوسه بود بیرون آید و دعوت کند و دعوت او قوی باشد و بلاد روم جمله ملت
او گیرند و هرجا که رسد تابع او پدید آید و مردی بهرونه بود و پیوسته کلیسیارا آبادان
کند و بفرمان تا مرکب زنند از آفتاب قوت بدیهه تر باشد تا ان غایت که مرده زنده
کند و عمر او دو قران بود و چهارتکی از قران اقتران ان اکثر زحل و مشتری است ایک
کاری کنند و طالع وی اسد باشد و مشتری در خانهٔ برکه خود و آفتاب در خانهٔ
زحل و عطارد در مقابلهٔ طالع و زهره در خانهٔ برکه خود با ماه و کیوان با بهرام
در میانه هم دلیل کند که در آبادانی بود واو را بصلیب المصلوب باز خوانند و مرکش
در آن کوش باشد و آن مادر خود فتنه بسیار آورده باشد و شاهی بود او را بهمین
شاپور کویند که در ایام وی ملکت دارد و ملکان روم جمله مطیع او کردند اما او
ملکت ایرانیان رغبت نکند و چون مهر بخانهٔ کیوان بود و زحل ششم خانه دلیل کند
که از عدم سرخ شبان باهودارا او را بردار کنند بسبب آب فاضل و از پس او دین

او بسیار ماند از میان روم دعوت و ملت او بشهر
ایران رسد و دین او بر عمرین و بزرک شود و بسیار
کلیسیاها پدید کند و بسیار تغلیط الله دین زردهشتی
از سبب دین ایشان پدید آید و ملکانیه میان دین
داران زردهشتی و میان ایشان تنبها پدید آید و خونها بسیار افتد و آن
هیربد وکهنه بسیار کشته شوند و شاهی از ایشان پدید آید و ملک بکیرد و ملک
ایران اسیر کند و پادشاه ایشان را دابند کویند بیست سال ملک بدارد و شاپور
پس از وی بیست سال ملک بدارد دیگر بار در وقت قران طالع سال
میزان بود و عطارد با آفتاب باشد و مریخ بخانهٔ دشمنان بود و مشتری

لخ عرب

راجع بود و زحل بد لو بود و ماه با کیوان و میمنه‌ای از ملک روم بیاید و عراق را
بگیرد تا آفتاب بحمل آید تا بدان وقت که این کوکبان از نحوست بیرون آیند یکی از
شاه اردشیر گوید پس شاپور خروج کند و دیگربار نوبت دولت او بود و صاحب
روم را بولایت خود راند و خلق بسیار در آن هلاک شوند و مهدی در این بلا
و بار سوم ملکزاده بود در آن وقت که اختران قران کنند و آفتاب و عطارد
در طالع و زحل با قمر تثلیث طالع در دلو و مشتری در تسدیس در اسد بود و
مریخ و زهره در دو و آنچه بدشت تازیان دوانند و بسیار ملکان را ضعیف
کند و بکوهی تمام شاهی کند و بسیار بدیدار آید در آن ایام الله قران افتد کو را

شاه اردشیر

در عقرب بخانه بهرام با مشتری و کیوان
و ناهید بقوس و مهدی و طالع
ساعت قران سرطان بود دلیل کند
که ترکی در این بلا فتنه کند و کوچک
چشم و کوسه بود و بسال جوان و بنام طوق

برس
دار عطارد در عقرب

دارد و آن گویند از خراسان برخیزد با هیبت و سیاست و ظالم بود و در اصل
وی هرگز پادشاهی نبوده باشد و آنچه هرکه با آبادانی نشینند و شب و روز بر
پشت مرکب باشد تا بدشت تازیان برسد جهان را خراب کند و دعوی دروغ کند
و از ترس خلق او را قبول کنند و دعوی وی از مغرب تا چین رسد و تن
خویش را بیمار مردم نماید تا مردم را بخویشتن فریفته کند و حکایت وی را از کرده
و چند با بعنیف که الله بعد از سه چهار قران
و قران بعد از سه چهار پادشاه در آن نوبت یکی
از اولاد هاشم بیرون آید و او را مقهور کند
فرزندان

بید

هم بدست تازیان و آخر خویشتن را ناپدید کند و بسیار ملک جویان پدید آیند
ولیکن بر کسی قرار نگیرد به تخمهٔ ساسان و از ایشان بیست و پنج کس بمملکت بنشینند
از پس یکدیگر و هر یکی را اسمی نهند اگر اختران را که گفتم آمد بود بخانهٔ عطارد و جوزا
قران علوین در جوزا
و طالع آن وقت ثور بود و آفتاب بحمل باشد و مریخ بمیزان بمقابلهٔ طالع قران و ماه
بعطارد بیکجا بود بحوت تاج زحل سوی مشتری بود و دست کتاب مشتری سوی مریخ
و دست شمشیر مریخ سوی مهر بود و دست تاج مهر سوی زهره و دست گوهر زهره
سوی تیر بود تا ماه روی سوی خداوند خویش را نگرنده زحل دلیل کند که مردی
پادید آید از اقلیم پنجم و ملک بگیرد و رسم نیکو نهد و بدست تازیان دعوت
کند و او را انصاری بود بنام نجاشی او ملت خود بگذارد ولیکن آخر دو بود
اختران را بخانهٔ عطارد و ماه با زهره در حمل بود و آفتاب بحمل و عطارد بثور
دلیل کند که مردی پیغمبر آید از کنارهٔ هندوستان و بهری شهرها بگیرد و
بدین ابراهیم بود و از فرزندان کنواد بود و از تخمهٔ خاقان پس خدای داد
کرا و را هلاک کند و در میان پنج پادشاه پیغمبر آیند هر یکی بگونه دیگر و ملک
بر هیچکس قرار نگیرد و ضعف در تخمهٔ کیان آید چون چراغی که او را روغن نماند
هر وقت منزلت او کم شود و ملت بسیار ترسا بسیار گردد و کلیساها بسازند
بر اختران جمع آیند بخانهٔ بادی و ماه با عطارد و مریخ با زهره و مهر بسنبله
قران علوین در میزان
جمع شوند و مشتری با زحل بمیزان بمیزان بود و دست تاج کیوان سوی مشتری
بود و دست کتاب مشتری سوی بهرام بود و دست سپر بهرام سوی آفتاب باشد
و دست خاک خورشید سوی ناهید و دست جامهٔ زنان ناهید سوی عطارد بشد
و ماه بخانهٔ خویش نگرنده بود و زحل بار کشته باشد دلیل کند که مردی بیرون آید

از رسم و شاهی قوی کند و دلاور بود و در جهان بنوزده سال پادشاهی کند و از شهرهای
ایران مرو بهتر بود بلا بیشتر آید بنام هرمز و بختیه و بنه و جور بجهان بگیرد و بهشت
نجمال [illegible] هلاک کرده بود و یکی دیگر بعد آن هرد و بنشیند هرمز کویند او ایران اقلیم چهارم
از جهان کوشه کوشه عالم کهن شود و هر شش ماه

بود سه قران [illegible] مرکبی بهین کارگاه بود
یعنی کار دستان بر کوهی که سود نخطا کند بر اختران
تا قرانات اند در برج بادزان و شو با کواکب برد و

بهرام در [illegible] بود و [illegible] باتیر در [illegible] و ناهید در خانه او بود و ماه در حمل پادشاه
بیرونی آید از اقلیم پنجم و [illegible] بیاید نام [illegible] بود قبیله سیاه چهره و [illegible] چشم
دعوت کند و قبول [illegible] اند و باقلیم چهارم و پنجم برسد [illegible] ترک [illegible]

[illegible] بود و [illegible] کوه [illegible]
و [illegible] شمشیر بهرام [illegible] آفتاب باشد و [illegible]
ناهید [illegible] بود [illegible] و بسیار
عجایبها پدید آید و ماه دیدار کند [illegible]

باشد بمقابله و او گوید که من از پیغامبرم از آن قبل که دست کتاب [illegible]
و [illegible] یکی [illegible] اختران بود و چون دعوت کند بسیار رغبت کنند و دین او [illegible]
دارند و [illegible] بگذارند جمله جهان ملت او گیرند و قبول کنند و [illegible] پادشاهی
بزرگ [illegible] در آن قران [illegible] کند و [illegible] است [illegible] و نهانی [illegible]
سازند و او را [illegible] خانه و خواهد که دین او را قبول کنند و او بهانه خواهد
و او را بگیرد [illegible] و او را [illegible] ناپدید کند و اگر چنان نکرد در هفت اقلیم [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
نی هر قران [illegible] و میزان
[illegible]

بدست نبود الا آنچه بدست بود ندی و نام آن پادشاه کسری انوشیروان بود و از عدل او جهان
آبادان گردد و اندرین تا قران جهان پادشاه بود یکی را بهرام گویند بیست سال پادشاهی
کند و همه خراج گذار کسری باشند و از وی بسیار یادگار بماند در جهان و عاقبت بمیرد.
قران دیگر فرزند او پادشاهی بنشیند و هفت اقلیم پادشاهی بگیرد بسیار از عرب بمملکت
پدید آید بی سپاه و لشکر با وی پیاده چند بود و دو شهر که دستگیر بود نه مداین
نتوانست حصار کند و در جهاد برکند تا چهار یکی قران بگذرد و همه روی زمین
جهان بی خداوند بماند و از هر گوشه خارجی برخیزد تا بانقراض افتد اختران [illegible]
اسد و زحل در [illegible] سیوم [illegible] تاج [illegible] بهرام و [illegible]

سوی کیوان دارد و ماه در میان بود دلیل کند که آن پادشاه
کم بوده پدید آید و جهانی بهم رفته بیار آمد در آن زمان
بود از طالع میزان و زهره در طالع که [illegible] آید
برین طالع صاحب عالم فرزندان هاشم شد [illegible]

بود و نه کوتاه نه سپید بود نه سیاه خوب روی و خوش حدیث بود و دعوت او هفت کشور
برسد و نام او بر زبان ماند [illegible] از آنکه صاحب طالع وی زهره و [illegible] او را
فرزندان نباشد و اگر بود ماده و از آنکه در شرف [illegible] بهرام باشد و قوت زهره را بود
هر روز قوتش بیشتر باشد و زیادت بود و او را اگر خویش باشد [illegible]
و [illegible] بود و هر خصمی که او را ببیند بگریزد و شمشیر [illegible] عالم زیادت باشد
و همیشه منصور باشد از شرق تا مغرب او را بگیرند و بترسند و با این همه [illegible]
باشد و هر کس او را مال نخواهد باشد از آنکه صاحب در ضعیف بود و [illegible]
هلاک کرد و فرزندان وی همه بقتل هلاک کنند و طالع وی عقرب بود [illegible]

قوس | میزان
جدی | عقرب | سنبله
دلو | اسد
حوت | ثور | سرطان
حمل | جوزا

در طالع وضع و زحل در خانه عقرب [illegible] ملاک فخر زند
و [illegible] این است و خورشید با [illegible] و [illegible] در [illegible]
و آن بیغمبری باشد و پادشاهی از ملتان قدیم بستاند
و چهار ده ملک را [illegible] کند و پادشاهی [illegible] کیان و از تخمه اشکانیان و از تخمه
میلان و از تخمه [illegible] و از تخمه بستان بستاند و [illegible] خان و یهودیان و [illegible]
بیاورد و ملتان را [illegible] کند و بجای تاج و کلاه عمامه داند و اگر هم سهم که ایشان [illegible]
بگویم دراز گردد و بسیم و کیفیت ایشان [illegible] بود و همگان را [illegible] باشند و هر [illegible]
باشند و آتش خانه‌ها و [illegible] و [illegible] را هلاک کنند و پادشاهی و اسم ماهیه [illegible]
و نیت کنند و [illegible] با مادر [illegible] کنند که ایشان کنند و [illegible] و [illegible] ایشان را
باشد و [illegible] که [illegible] کار ایشان بر نهایت باشد [illegible] نکیر [illegible] پیغمبر
محمد بود [illegible] و [illegible] میانه قد بود و [illegible]
[illegible] و بیکانه [illegible] و اگر [illegible] صاحب [illegible] باشد اما [illegible] کند [illegible] کند
و سهم الغیب و سهم السعادة در طالع [illegible] و [illegible] راست گفتار و [illegible] زنار [illegible]
و [illegible] و قرب باری تعالی [illegible] و [illegible] طالع و [illegible] بدست
[illegible] و طلب کردن [illegible] شاید [illegible] کرد [illegible] گفتار [illegible]
اختلاف است که یاد کردیم و این [illegible] عالم و [illegible] اما [illegible]
بیابد و این [illegible] آینده [illegible] پیغمبر [illegible] قران بود و [illegible]
[illegible] وقت [illegible] اختلاف [illegible] که [illegible] وقت
[illegible] باشد و طالع قران [illegible] بود و [illegible] بود و خورشید با [illegible] بود
[illegible] کار [illegible] و [illegible] را [illegible] کند
و آن

[illegible] قرب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و آن خاندان شود دنیا بایشان باز آید و دولت قوی گردد زیرا که طالع وی حمل بود
اما او را بی طاقتی گردد و از تخمه وی گروهی چند پیدا آیند متعرض بدین وی و بد گوهر
که فرزندان پیغمبر را بکشند از آن سبب که بیت گوهر خورشید و دست کتابت او بیش و بیت زحل
ناهید همی سوی کیوان دارد و زحل بیند و ده سال پادشاهی کند و بدین دلیل واجب کند اند
حقیقت دین و در وقت امت آن پیغمبر پنج علامت باشد یکی آنکه هر آتش که در آتشخانها
باشد بمیرد تا آتش آن جایگاه دور آفرینند که در خانها افروزند و پادشاهی بدست کودکان
و زنان افتد و یک سال حیوان بچه نکنند و مهرهای نجومیان بر خیزد و یکدیگر را از همه
سود و زیان بکنند و دولت ایشان مانند ایشان باشد و بجای کنشت مناره کنند و
بجای کلیسیا مسجد سازند و بجای جرس بانگ نماز کنند و هر چند که ما را ناپسند آید دین وی
را قبول باید کرد بیرون کردن امت اختران بخانه که خدای [illegible] و در طالع قمر و باد او زحل [illegible]

و صاحب قران در دلو بود و ماه بخانه هشتم و تیر
با او بود و پس واجب کند که از پس آن پیغمبر [illegible]
از فرزندان وی بگروه ایشان تا یکدیگر را بیعت کنند و
با وی حرب کنند و هزیمت باشد اگر وی ملکی [illegible]

حیلت کند خاندان وی طعنه زنند و طالع قران طالع او باشد و بیوم برج [illegible] اندام
و پس بود و اندر وی [illegible] غالب بود اول کسیکه با کسان او حرب کند او باشد و
بیابان فتنه پدید آید و هر که [illegible] و هیجده سال پادشاهی کند و هر که خواهد که حق
را باطل کند هلاک کند و سه قران و نیم شمشیر با نیام نرود و خونهای ناحق ریخته شود
و [illegible] را لعنت کنند و دو ده از مردم [illegible] باشد و ملک بدست عرب باز افتد و [illegible]

[illegible]

چهار قران خاکی تمام شود بطالع هفتم قوت مردم ترک بود پس بدین طالع مریخ بیرون آید از
سمت جنوب شهر زمند و طالع وی جدی و مریخ در طالع و زحل در دهم و مشتری با ماه و شمس
در ... و عطارد در یازدهم و مشتری در دوازدهم دلیل کند که مردی بیرون آید معیوب
غیب ... دارد و او فرزندان شغب ... و جهان را اکثر بکشد و قبیله ایشان هلاک
کردند و از تابعان او کسی نماند و هم اندرین قران مردی بیرون آید با بدان سیم که بنخستین
مردم آمده باشند تا سه ساله ... بود و از آن قبیل که طالع
بدین ... و ... و ... در ... و ...
در ... پس قوت بدان مرد باید ... تر باشد که ...
... و ... اصفهان ... آید و ... دو ...
که ... او ... و ... بود و ... چند خروج کند ... و ... بود
و قوی اندام و قوت تمام دارد و طالع وی سنبله بود و ماه در طالع و ناهید با ...
در دهم و کیوان در مقابله ... دلیل کند که مردی بیرون آید از فرزندان
... از ... که تخمه ملوک نباشند ... علامتی دارد و ... و ...
... با فرزندان مهران ... کند و ... هنگام ... کس ... و از ...
فرزندان جکخواره ... کند و کینه فرزندان ... خواهد و ...
فرزندان ... کند و ... که ...
پس ... کند ... و طالع قران
جوزا بود خداوند او با ماه ... و ناهید ...
و ... کیوان و زحل ... کران
سوی ... و ماه و آفتاب اجتماع کنند ... سوی ترکستان کوه ... ساز ...

خواهد

خواهد بنا کرد بدان سبب نام وی سلجوق گویند
و سه صد و ی از فرزندان مهران بهای سه کس
پادشاه باشند یکی را بولیث گویند و بنام نشت کند
و یکی را مهرانماه گویند بواسطه کتاد رهنه بجای
بنشیند و یکی را اسمعیل گویند گویند بخراسان ملکت بنشیند و همه با سلجوق بیعت
کنند و عالم جمله او بیرد و بیست و پنج کس از فرزندان او از پس وی بنشینند و یک
هر یکی از ایشان مقامی دیگر باشد اگر حاجت افتد کسی را که حال ایشان بداند چون
بدین کتاب می نیابد و آنچه مثال داده از معنی و سهم استارگان بداند و نگاه دارد
و نتواند دانستن چگونگی هر کسی اگر من این همه یاد کنم سخن بسیار باشد و آنچه مراد
یاد باشد بیان نمائیم از این سبب مختصر کردیم و هر مردی را که دیانوا نه یکی را ملکت یاد ولی
بکنیم اگر تیم سخن دراز شود ولیکن آنچه مراد است بیان نمائیم از این سبب مختصر آمد اما از این فوائد
دست کوتاه کنم که حال عالم بتمامی یاد نتواند کردن و بر صفت تمام کردن از اما این دیده
کرمانی که بما در قرانات عالم اند احوال ایشان اندکی گفته شود و بعد از فرزندان او یکی
پادشاه آید نام وی سیم و صد بیست و یک سال جهانداری کند و داد عدل فرماید
اگر یکی را از بیت [illegible] او بنام بهرام نهاوند گویند و او از زاولستان باشد
و از عدل که کند یکی تازیانه از کسی نتواند بظلم و اگر بستاند بدان سبب بنده را ملا کند
و اهل عالم دوست دارد و همه عالم را مسخر کند و بسه خزینه وی کارهای جوهر کنند
و دوازده سال پادشاهی کند بعد از وی [illegible] بنام وی از خراسان سلسله خزینه
بنهایت سیم هیجده سال پادشاهی کند و منصب کی اهل دغلان بود و در اقلیم سیم [illegible] نام
و بنجم همه خراب [illegible] کرده و از پس ایشان چهار کس همه بنام ایشان در جهان بنشینند

[illegible]

[illegible]

و دلیل بسیار نمایند تا دیگر باره بطلوع قران انتقال اختران زد ربیع کان
و دست کار کیوان سوی آذر بود و مشتری سوی عقرب و از بهر سوی دوپیکر
مریخ آفتاب و بهرام آتش سوی عقرب دارد و ناهید سوی تاج
سوی تیر دارد و تیر سوی کیوان دارد و عقده و ذنب طالع نکرده
بود این واجب کند که دو کس پیدا آیند و دعوی کنند و بسیار خونها بنهان و بنا خوب براندازند
و یکی خدائی دعوی کند و یکی پیغمبری و کار ایشان درست باشد چون داعیان اسمعیلیان هفت کرده ایشان
در آن نگریم بین‌النهرین پیدا آید دو کوتاه و کوسه و شکل معلمی باز گویند و یکی را تات
خوانند و بیرون معتقد دارد و بسیار بزرگان دارد و نه دین باقلیم چهارم باشد و دعوت
باقلیم پنجم رسد و هر کجا که کوه سخت باشد آنجا که عمارت فرماید و بیخ شهر بسبب او
خراب شود و فرزندان خود را بنا اندوخته ابو و ملک بفرزندان او قرار گیرد
با نصد سال دیگر باخر قران که درست بیلکان خط سوی زوش باشد و درست کتاب را و ...
سوی بهرام و درست قائم بقوت ناهید بود و ناهید سوی خورشید دارد و ماه با عقده خواهد
بود طالع سال کامل بود و از باقی قران بود که دو کس از فرزندان سلجوق پیدا
آیند و از خراسان تا روم بستانند یکی را نام مسعود گویند و یکی را داود و شراب
و نشست یکی باصفهان شود و یکی باذربایجان و عاقبت بیکدیگر پیدا آیند و هر یکی ده
سال بیشتر ملک ندارند و هر دو بدست مردمان کیا شهید شوند و بجای هر دو یکی
بنشیند هم از فرزندان او و یکی که نام او سنجر باز گویند و در ایام او بسیار مهمات
ملکی باشند و یکی دیگر ما ترکمان از فرزندان بمراد آید و از ظاهر بان باشد
و بنام فرزند نشیر باشد و خواهد که ملک عجمیان بستاند و خود را بر ایشان بند
و ایشان خود را بند و بند ندو ملک از دست ایشان نتوانند ستد و در آن قران قوت

عه
تا این زمان ... آخر ...
سنه ۱۱۸۸

بگوید

سلجوقیان وکیانان را باشند ویکی از شرف آید که چینند در صحرا نشینند با لشکران و همه
کوسه باشند و چشمها کوچک دارند و پوشش ایشان جز پوست حیوان نبود و کشته نشوند
الا که مردم در بدن کوتاه باشد اما با قوت و دونده باشند و ایشان را بد و نام و بد
لقب بان گویند و هر جا که عمارت و آبادانی بینند بخواهند کند و دوازده سال ایشان
بدین رسم میرانند تا از حد مشرق با قلیم پنجم بپیوندند و هیچ پادشاهی دفع او نبیند الا که
بگریزند زیرا که طالع وی حمل بود و مشتری با کیوان ساخته بود در طالع بتوسط درجه وقت
خروج واقع شده و زهره در خانه بزرگی خود و عطارد ناظر به مشتری و خورشید در خانه ملک
و بهرام در دوازدهم چون اینچنین بود پانزده سال تمام کامه خود براند و مردم بکوهها و شهرها
گریزند عاقبت دو کس از فرزندان سلجوق بهم برسانند بدین طالع که کیوان در خانه
بزرگواری باشد و مشتری هم بدین منوال و ناهید با ماه در ثور و خورشید با تیر بهم
ساخته و بهرام مقابل زاوش و اوتاد طالع تام و آنده و بطالع میزان جلوس کنند
یکی را بنام بزرگ تیغ گویند و یکی را سلاح و زبان بان گویند
و هر دو یکی بکی و یک تیغ و یک صورت باشند و با یکدیگر یکجهت
در آن عهد باشند چنانکه مردم را اندیشه ایشان
شگفت آید و در میان عالم لشکرهم زنند تا یکهفته کس
آسمان و زمین نشناسد و عبارت بر آید چنانکه آفتاب پوشیده شود و بعد از یکهفته شکست بر
عمان تنگ چشم افتد تا چهل فرسنگ خون بر زمین روان شود پادشاهی بدین دو کس ماند
و ایشان را فرزندان باشند که عالم بعدل ایشان آبادان گردد و طرفه آنکه فرزندان دو
کس ایشان را قوت دهد و دمیدن ایشان لشکر بزنند و چون اختیاران که در آینده باشند
خداوند شش خورشید باشد با تیر در سنبله و بهرام مقابل و ناهید نور و دست خاک
کیوان سوی زاوش باشد و دست تاج زاوش سوی بهرام بود و دست آتش بهرام سوی خورشید

[illegible]

وبیست کتاب خورشید بتو ناهید بود و ... کوهر ناهید کو تیریه وتیر ستاره مهر ایر و پادشاه طالع

دلیل کند بر بیاید بنجا بر اصا که بدید و بدین امک بدا صران وکنا و ستاره واشد در نصره ملک مکان

اصلی از سر تبه خود و فرخ لشکر ... عجم و هند و توران مخراب شد و بهم بپیوستی واز این نوع

کار ها بسیار افتد و که زان ادمی بخیزد و پادشاهی بجملت بستاند و بیست و یک ...

بزرگ حاصل بود و در دین مهران ماه نیایی کند و بیست سال پادشاهی کند و بعد از

وی فرزندان وی بهم تشتی بنشینند و ملک شام را بگیرند و سکه یکی کنند و ما بعد از زبرت

شرق ایشان را خلل رسد و در این قران یکی از مملکت بگیرد و او را اردشیر گویند و بیست

ملک از ایشان بنشینند و یکی را نام پیغمبر باز گویند بعد و بیست سال شیخ ابوالحارث گیلد

امان کنند تا آخر قران دهم یک قلیلی بر بعده ایشان باشند بملکان ستم رسد و سستی

در ایشان آید و ملک از ایشان بنود و یک بحرانشین افتد که ... ستاره افتد که

خدای عزوجل او را دوست دارد و پیغمبر فرستد محمد ... جنشم و فرخ پهلو و که

سر و بزرگ ساعد بود و بر ایشان حبیب راستی دارد و همواره نیکو بود و بنده زاده

باشد و نشست وی بع اقبال باشد و بنام پیغمبر و طالع وی جدی بود و مشتری در طالع

وکیوان با ماه در مقابله و مهر و ناهید و تیر در خانه پادشاهی و بیرون در کوه رابه

کرده باشد و ملکان ترکان بود و همه ایشان خراب کرده باشند آبادان کند و داد بگستر

و از پی وی فرزندان وی بهم نشینند و در قران پادشاهی کنند و تا ایشان عالم بر

| | | |
|---|---|---|
| و / ر | • | د / م |
| ع | | • |
| ح د / ب | ا د | ا / م ا / ع |

قرار باشد و آبادان کرد آمد تا ختن این ربیع ... اما

طالع قران نوشته بود و مهر با ناهید بود و تیر به ...

بود و ماه با بهرام بود در بیع ... دلیل کند که دیگر باره دولت

از عجم تازی که به دوران فرزندان وی یکی پادشاه

بنشیند بهم و او را نام نیک شاهان خوانند و همه عالم ... و سالی ... کنند و نام

پادشاهی ایشان بود و ایران پادشاهی اصلی خالی کرد و همه بنده زادگان باشند

و از ... بزرگ

و همه

قران عقرب و سنبله

و هر که را شتر بهتر باشد عالم او را بود و پادشاهی پدید آید از ناحیت کاشغر و [illegible]
نیکو نهند و نشست بپارس بود و دین پیغامبر زوال کی نهد و فرماید و او را [illegible]
فرزند باشد که چهار قران پادشاهی کنند و در همه عالم سنت نیکو نهند و عالم را ایمن
دارند چنانکه در جهان صد فرسنگ بپارس و عراق و خراسان کی بدانند که در [illegible]
چون باشد تا بار دیگر قران افتد در سنبله و ماه و مشتری و بهرام و کیوان هم بهم در طالع وقت
قران عقرب و ماه و ناهید و تیر بهم دلیل کند که بندگان ترک پدید آیند و [illegible]
خداوند خود ببرند و خداوندان را محبوس کنند و هر جا که بر سر چشمه آب باشد [illegible]
سازند و در آن ایام دزدان و عیاران باشند و شر و مفسدی ظاهر گردد و [illegible] کوه
بیرون آید و دعوی کند که [illegible] و دیگر گوید پیغامبرم کار بزرگ کند و میانه
اقلیم چهارم نشست کند و هیچ در [illegible] نشست نکند الا در کوه و لشکری عیاران و دزدان
باشند و عالم را مجسم سازند و رسولان و پیکان از چهار گوشه عالم [illegible] کنند و هر
اطراف محبت جوید و کیمیاها سازد و مردم را برین خبر تنبیه کند و سازها محکم نهد
بنیاد کند که عالم بد و نخواهد ماند و از هر گونه عجایبها نماید که هیچ کس ندیده باشد و کس
حکایت نشنیده باشد [illegible] و از [illegible] دیگران باشد و از [illegible]
بود و ملک فرزندان خود بگذارد و فرزندان وی [illegible] قران افتد [illegible]
در برج بادی که دو پیکر خوانند و ماه با بهرام در حمل و [illegible] با تیر و ناهید و [illegible]
بیل کران زحل سوی مریخ بود و دست [illegible] مریخ [illegible] دو [illegible] سوی
ناهید و از دو دست کوه [illegible]
و تیر [illegible] بهرام [illegible] و ماه و بهرام بهم [illegible]
[illegible] و کیوان دلیل کند که از اطراف [illegible]
از نژاد کیان ساسانیان یکی بیرون آید بنام [illegible]

قران عقرب و [illegible]

وهمه حیلت کرباشد وبد نهد وتا زنده بود در عالم بو نهکتر از خود کسی را نبیند تا دیگر
بار دست کوهر شدن و سوی مریخ بود ودست آتش مریخ از شیر سوی بهرام بود ودست تاج
مهران دو سوی ناهید بود ودست ناهید از سوی تیر بود وماه با بهرام ساخته بود
پس همه از اقلیم ششم از فرزندان کیخسرو بیرون آید زیرک ودانا وزادن او به هنگامی
باشد که بنام جانور وحشی او را بخوانند و مملکت بگیرد و خلق
که در دین دارند و ستم دیدگان رسیده باشد مرهم نهد و
باز ساید و را عمارت فرماید وهر خزینه که از بدان بوی
رسیده باشد همه به عمارت خرج کند وهمه از او خوشنود
باشند و او از جهان آنچه دوست دارد حکایت پادشاهی باشد و سرکشی جبابره عالم را
ودر مشکار او و کسی از فرزندان مهران آید مملکت بدان خویش بنشیند یکی را ابراهیم
گویند ویکی را مسعود وبه هم بدان خوش روند
چنانکه بود مردمان آن روزگار شادی کنند از
خوشی روزگار و امن ودر آن ایام هر یکی را ده
یازده فرزند باشد تا بان قران افتد کو کیوان را
در برج دلو وصاحبش به خانه خود بود با بهرام وبا ناهید وماه ومشتری با هم ومهر با تیر به
در حوت دلیل کند که مردی آید گندم گون وتنگ روی وبینی کج وفراخ چشم وبنام شاه و با
سپاهی گران از جانب مغرب خروج کند وهیچ دین ومذهبی نشناسد و بسیار حرب کند
وهر جا که رسد بویژه پس همه از فرزندان قاسم
دولت کشی او را بیرا کند که هیچ مصاف در هیچ جا
نباشد و باری دیگر بدست تازیان دولت دو
هر جا که رسد خراب کند ودر لشکرهای اثر ببست

[illegible]

وجهود

تحفه بنجاه بیت

وجهود بسیار باشد و چهارم یکی از قران بود انکه مردم مرگ بار تنها از باری تعالی
خواهند و عاقبت خدای عز و جل او را بدست رومیان هلاک کند و دین مهران تازه
دیگر بار قوی کردد و اگر یاد کنم که چند پادشاه پدید آید سخن شیرین بباید انچه
صواب باشد بگویم از انها یاد کنم که قوت ایشان بهتر باشد و از قران قوت
دارند انکه ترکی پدید آید در روزگار این قران با سپاهی بسیار و بدین زردهشت
بود حرب کند و بهر جا رسد دین آذر تازه کند بوجه دران فرزندان او کشته شود
و ملک ایران بترکان افتد و بماند پادشاهی بدیشان تا سر گردد امکان اختران
و دران مدت دعوت ها دروغ کنند چون نگاه کنی هر یک تنها دینی دارد و دعوی

قران علویین در جوزا

دیگر کند و اگر جمله سخن را بگویم دراز شود تا باز قران افتد اختران را در خانه
بادی که دو پیکر خوانند و واجب کند که مردی پدید اید از سوی پدر از تخمه
شبانان و از سوی مادر از تخمه کیان و دعوی کند و بسی کس برهانی نماید که مردمان
بطبع قبول کنند و از بقیه خویش کنند و تا بجها جمله برپا زند و دین خسرو نو کنند
و نام وی سلیمان بود و پیش از آمدن وی شهر شوشتر بزمین فرو رود و آنچه دران
بود از خون ریختن شود چون این علامتها پدید شود بدانکه آنمرد پدید خواهد امدن
که دین آذر تازه کند و سنت شبانان با هودار دین تازه کند و دین دراز گوش
بیاده و دین مهران ما همه خراب کند و تیغ خسروان همه در دین خود ابنار کند و آن
پادشاه سیصد و هفتاد سال بماند و هم بران منوال میرود تا این خروج خواهد
بود بهر وبه [illegible] اید و دیگر قران جانوری بزمین مکه پدید اید معلق میان آسمان
و زمین و پایهای وی از آن چهار پایان باشد و تن وی از آن آدمیان و یک دست

از آن آدمی یک دست از این مرغان و چهار دست و چهار منقار دارد و یکی بگیرد و یکی بخورد
و تا هفته چنان بود تا جمله اقلیم معلوم کرده و بعد از یک هفته ناپدید شود و همه از آن شهر برود
عجب و دین داری خروج کند و او را دابة الارض گویند و که جهان بهم برگیرد و هر جا
که رسد مردم را نصیحت کند و داد و عدل فرماید و همچنان فتنهای پادشاهان نشاند و
بهر کم هفته میکند و دو شش با سکندر ماند و همه جهان او را گردن نهند و چند گاه بماند
پادشاهی اسکندر تا جمله جهان را برسند و هیچ جا مقام نکند و دیگر باره به شهر مکه رود و در آن
جا بمیرد پس از وی جهان دو سال بی پادشاه بماند و مردم دست در یکدیگر نهند و هر که
قوت دارد مردم زبون را غارت کند و برادر خواهر را فرا اندیشد و مرد نهاده را
بر وی نه دوش گرگ و پلنگ روی بشهرها نهند و آدمی را هلاک کنند و پادشاهی پایان
افتد چون چهار یکی از قران بگذرد حال بدین نوع و زنان بمردان بشهوت و مردان بکودکان
میل دارند اگر خدای تعالی عذابها گوناگون فرستد و هر شهر و هر بقعه را از شهرهای
خراسان و سمرقند و فرغانه ماران پدید آیند که بند اژدها قد زهر در شکم هر یکی تعبیه اند
که از آن کند آن ماران ازین شهرها بمیرند و کس در آن شهرها نماند و در شهرهای عراق سنگ
بارد و در شام قحط پدید آید و عالم خراب شود پس یکبار قران افتد اختران را در برج
کژدم و هشت ستاره یکجا برابر ماه با مشتری غایب شود لشکری از شرق به مغرب آید سرخ روی
از آن سگان و هر یکی سر خویش بدیگری نهاده کس نباشد و پادشاه ایشان پدید نباشد
و چند لشکر میآیند بمیانه عالم برسند و آن هرچه خدای تعالی آفریده است میکنند
و میخورند و این همه بیکی از قران و هشت یکی از قران بود و لهذا ابتدا قران عمر بخروج
آن قوم بود تا بیست سال بمانند و هرکس بدست تازیان رسند فساد شان کمتر شده باشد اگر
از جانب عرب پادشاهی خروج کند که لشکری همه پیاده بود و بر شهرها بنالد و در بماند

[illegible] و عرب

دراز

دران بلاو بقوت باشد وان قوم سرخ شبان باهودار باشند و بعضی ان
دران کوشیاره باشند بان جنگ کند وانقوم را بحیلت در کشد
و باب غرقه کند و بعد ازان آتشمه بکنجم از اصفهان خروج کند
شبرخی نشسته که پاهای خراو هفت گز بود و بالای آن مرد دو گز بود در پیشانی
خراهنی بسته بود و بر آنجا نبشته که این خر دجال است و آتشمه عجایبها نماید چنانکه مردم را
از آن خوش آید و هفتاد هزار آدمی حمله بر ملت سرخ شبان باهودار از ان شمع
با وی باشند و هشت شد آور دو تیاه برین با وی روان باشند و جماعتی از چوب سبد
ساخته دارد و سخن میگوید و بدان چوب اشارت میکند از کران خران فرود
می آیند و مردمان بر میگیرند و میخورند و بدانند که جادوست و مردم او را سجده
میکنند و هر شهر و ولایتی که بر سد خراب نماید کردن و میگوید دنیا خراب خواهم
کردن تا هشت و دو برج من باقی باشد بیکبار العالم را خراب کند و بمکه کند تا بمکه رسد
که کعبه را ویران خواهد کردن در همانجا بروی بسته شود و در مدینه همچنین تا به
بیت المقدس آید و آنجا مقام کند و خواهد که قبله را خراب کند و عالم دین او را قبول
کرده باشند الا اسد شهر انجه بر سر کوه طور برود و در آنجا نیمه فرماید زدن بر اختران
قران افتد در خانه آتشی که آن را بره گویند و خورشید در خانه خویش بود و بهرام
بود و تمام هوش کیوان سوی مشتری دارد و دست کتاب بر مشتری سوی مریخ دارد و دست
شمشیر بهرام سوی خورشید دارد و دست دوات و قلم خورشید سوی ناهید دارد و دست
جام ناهید سوی تیر بود و عطارد روی بخورشید دارد که مهدی بیرون آید از قبیله

تر
فرزند علی بن محمد

انبیا از فرزندان هاشم دوال کتی بر شکل مرد از کوش پیاده

وکلاه در کتی وکوشه بود سبز پوش وکمر بر میان بسته بود وعصا

در دست گرفته ومردم چنان پندارند که مرد از کوش پیاده است

بدین قوت گیرند ومدد او کنند وچنان پیدا شد که در نوبت

بدین مرد از کوش پیاد بخواهد که مرد بنی هاشم ناگاهی بدین خانه اشمه برود واو را بقفا بازد

خفته بیند عصای مرشکان مدعونند و شکوی بنشانند واشمه مان دنباله وی روند بدین

گیرند وباوی بازی کنند تا خدای تعالی باران فرستد وچهار فرسنگ خون از کوه

طور روانه شود وهمان جماعت او را سجده کنند وخدای خود خوانند وچون

وی را ببینند پندارند که از آسمان آمده است واو بر تخت شاهی نشیند ومردم را با

را راست خانه کردی من بنده خدای تعالی هستم شما باید که شما سجده خدای تعالی

کنید که همه دیگر او آنرا وفرمودن خواهد بود که همه عالم را ... کرده اند وبازن

زنده کند وهر یک از یکدیگر را بخود بستانند اگر هر که او را پرستیده باشد جاوید

بهشت ماوای او شود واگر عصیان آورده باشد وفرمان خدای عز وجل نگاه نداشته باشد

بعذاب دوزخ ماند تا جاوید در عذاب دوزخ بماند ودعوت او بدین مهم

انعام کنند وهمه قبول کنند ونام قرار گیرد ومردم که در گنج عالم مانده باشند

همه روی بدان طرف نهند ودر هشت سال ... نیاز ماید که آنرا مصر خوانند وپانصد

فرسنگ ولایت از شهرستان معمور شود که بار از غله مردم وچهارپای وکشت وزرع

نتوانند کردن وشام همه آبادان شود وآن عراق بهر آبادان کرده ... بر کنده

از دکر ... کرده ومیش بهم آب خورند ومردم بسیار شوند وهمه یکبارگی درآن

کرده بدان ... باشد که او را پنجاه فرزند باشد خاصه در آن وقت که قران

برج

قران علوی بجوزا

برج جوزا بود و خورشید با بهرام و زحل و تیر در طالع بهم ساخته باشند و قمر در شرف با ناهید بهم از
مقابله زاوش در تیر باشد دلیل کند که مردی از پس اولاد انبیا کی بنشیند و همین بهم اوباد
شاهی کند و دست بداد برده و جوان باشد و کتاب همی همه جمع کند از آنکه جهان از بنشتن
و نو کند همه خالی شده باشد و تاریخ طلب کنند بیابند اگر از ایام خود تاریخ نو فرمایند نمان
و تاریخهای کهنه همه بیفتد و جهان و همه جهان بکوبن
چنم خود پیش شود و همه بدین مهر آن ماه باشند و بدین
او نازند و آشوب از جهان برخیزد چنانکه سلاح را فرا
موش کنند که چگونه باید داشتن اگر صفت نیکوئی آن
دو بر کار کنم ماراز ند کار خویش تلخ کرد و شاها تو شاد زی که جهان کهنه هست که بنویسد
دیده باشد و بر کار خویش کذارا و نیکوکار باش و اگر زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
و دل به جهان فریبنده مبند که چندین خلق از جهان نخواستند رفتن و بر کار همه بسر آید

قران علوی بثور

و نماند باز چون قران افتد اختران را بماند خاکی که آن را ماه گویند و بهرام با زاوش بها و بود
و تیر به میزان و ناهید با ماه و بهرام در مقابله کیوان در اسد دلیل کند که از پس اینها همه مردی بدید آید
بیگنم با سپاهی از اندازه از ناحیت عرب و دعوی کند که من پیغامبرم از خدای تعالی باز گوید که من
خدایم تقدس بسیار خلق را بکشد و بسیار از تخمه مهتران ... و نام دین با خدم شود و جهان بکم
بوده کان افتد نماند باید از آن سست تر باشد پس دو سال برهان بکند که سد یاجوج و
ماجوج گشاده گردد و اول که خروج کند از طرف شمال زمین بیارند و بغرب روند و بدین
ره بپیوندند که مدعی خدائی کرده باشد و بیشی و یاجوج و ماجوج گردد و مهتران باشند که یکی
در میان ایشان نباشند آنها را یاجوج گویند و گروهی زنان باشند که یکی در میان ایشان باشند
ایشان را ماجوج گویند و عدد ایشان از هر یکی هزار باشد و یاجوج بیش ماجوج باشند
و یاجوج هر کجا که رسد هر چه خوردنی باشد بخورد و بلای هر یکی کمتر باشد و بوستشه

وحشت حیوانات باشد و یکتاری باید مان نباشد و بر سر هر چشمه که هست خشک شود و بر پشت
اسب نباشند مانند اسبان کوچک و تیز بود و چون باد روند و چهار یکی از قران عالم بدینسان
باشد و هر چه خدای جل و علا قضا کرده و قلم رفته خراب شود و چون ویران گردد حکم و اثر
چو که مشتری ایشان بر های عجب بود که جنبا هم پدید آورد و هفت کشور همه در زمین
قلم آید و این داد که فرزندان مار ان منماید و وقت دعوت او بزرگ شود و او را
بجاه و نشو فرزند باشد و چون چهار یکی از قران بگذرد ترک بیرون آیند و فساد و غارت کنند
بر آن قوم هم از بر یکدیگر روند و تا قوم یاجوج همه غرق شوند و از یاجوج اندکی بماند و از
اینجا نشو که پادشاهی بنشیند و ماجوج را بر خود قسمت کنند و نعمت جهان بخورند و یکدیگر
بجنگ کنند و هفت سال جست و جو کنند جز از گوشت نباشد و چیزی دیگر بدست نیاید بعد از
هفت سال کشت و زرع پدید آید و مردم اندک اندک پدید آیند که جهان از مردم خالی
شده باشد که همه از آنجه که پیش بوده باشد با نقران افتد اختیان را در خانه آتش
روش و کیوان را طالع قران برج خرچنگ بود و ماه در برج ناهید در تیر و تیر در گردم
و مشتری و خورشید بکمان و دست نو هم بیک راه شوی مشتری و دوی دو دست تاج مشتری
شوی آفتاب و انند دست کره خورشید شوی ناهید و دست تاج ناهید شوی تیر و تیر
دیگی بپرد و بخشش از حد حرام در کشته و ماه بکیوان باتصال دلیل کند که از میان
ظالمان یکی پدید آید گردد و کار نیکو نام شهری سخن از تهمت الاده و عالم از دست
ستمکاران خالی کند و گیتی خراب را آبادان کند و یاد کردی از نخست ستمداران
بیرون آید بنام هوم و رسم نو آورد و بیک خط نو فرماید و رعیت را نیکو خواه بود و رها
بیان جز خفتن و خوش کاری کنند و کارهای دنیا هیچ و عمر اندکی تا بیند دیر شود و از
دین بدانند خدای را بحقیقت و پیغمبر و یکسال برنیاید چون آن پادشاه بمیرد باد آب از
مغرب بر آید و بدین هر که فرو میرد و هر که مومن بمیرد و دیگر باب قران اندر آن

بخارا.

آبی
قران علویین حوت

بماند ماهی برج آبی و طالع اسد بهرام با ماه بخوشه و زهره بحمل دلیل کند که درین طالع
پادشاهی بدست کودکی که نام وی بهمن بود افتد و ملوک وی زنان باشند و هفت
سال پادشاهی کنند و مردمان همه فرزندان باشند همه از کنیزکان و او همه ممالک بستاند
و پنجاه و چهار سال پادشاهی کند و بفرزندان او بماند
تا دیگر باره اختیار [illegible] قران افتد در برج ماهی هر هفت
اختر را و درجه نهم حوت زحل مشتری بود و درجه کنار
مشتری برج و درجه سیم [illegible] بود و درجه [illegible]
مهر سوی ناهید و درجه کتاب ناهید سوی تیر بود و تیر در سوی مشتری [illegible]
زحل [illegible] دلیل کند که اندر هندوستان قحطی پدید آید و لشکرها از [illegible]
کنند و [illegible] دو [illegible] و آن زمین همه [illegible] و [illegible]
و [illegible] همه [illegible] بود و [illegible] ملک [illegible] و یکسال [illegible]

آتشی
قران علویین قوس

[illegible] هلاک کنند تا بار قران افتد اختیار [illegible] و طالع
خوشه بود و تیر با ماه و ناهید در طالع و ماه با بهرام [illegible] و درجه زحل که [illegible]
سوی [illegible] بود و تیغ مشتری سوی بهرام و درجه [illegible] بهرام سوی [illegible] و درجه تیغ [illegible]
تیر [illegible] و [illegible] دلیل کند که [illegible] پدید آید
که درجه تیغ در یکدیگر کشند و پادشاهی در میان پدید آید
و [illegible] که ایشان یک یکرا و مال جهان [illegible]
کند و [illegible] سال [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] بعد از آن یک آدمی در [illegible] بود و [illegible] تا بار دیگر قران

آبی
قران علویین سرطان

کوکبان در [illegible] که [illegible] بماند [illegible] بود و [illegible] با ماه [illegible] بود و [illegible]
طالع [illegible] دلیل کند که [illegible] تا [illegible] بیاید و [illegible] و [illegible] جمله [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] که [illegible] بیاید و [illegible]

بوند تا هیچکس نماند الا در کوهستان و کنجها یکیک ماننده باشد پس یکبار قوت میان
ایشان بگی بنشیند و خود را مهتر ایشان سازد و تماشا پیدا کند و خلق را گمراه کند تا
کار وی بزرگ شود پس خلق را بخود خواند تا وی را سجود کنند و هر که نکند بفرماید کشتن
تا بسیار خلق را بکشد و دین را خراب کند و هر کجا مهتر خود را عدل بنشاند و از بهر کی
خدای عز و جل یاد نکنند و هر که این نهد بهتر باشد و ایشان در خانها صومعت کنند
از آن مهتران خویش و از آن ترسند و هر که جز آن بکند بکشندش تا دیگر باره عالم خراب
کرده و خالی شود و کسی نماند که هنر و دانش دارد لاجرم یکبارگی خدای را فراموش کنند
و صومعت پرستی کنند و پادشاهی در خاندان ایشان باشد و این هشت سال اما اول صد اند
که این سخن بجا می‌رسد تا بان قران افتد کوکبان را در برج کژدم و طالع قران اسد بود
و ناوش با تیغ خوشید و ماه در کژدم و ناهید در سیم پس اینجا دست سر با بخور شد
سوی ناوش بود و دست شمشیر ناوش سوی کیوان بود و دست آتش کیوان سوی تیر بود
و دست ترید بهرام سوی ناهید بود و ماه پیرایل کند که زن جادو پیرخیزد و خود را
بصورت بنماید و با سلطان زن فتنه در میان خلق پدید آید و قوت بدی وکرم
آید و هیچ از دانش سخن نگویند تا از جهل مردم خود را هلاک کنند و سخن این
زن فریفته شوند و چنان شوند که مردم در خانها نشینند و هر راه که خوب بود
بدست زنان بود و مردم عاجز زنان باشند و آن زن ساحر پادشاه اقوام باشد
و لشکری همه زنان باشند چنان شود که اگر زن فاحشه و شهوت باشد مرد را
در بازار بکشد و در میان راه بهم جمع شوند و حاکم زنان باشند و مردان ذلیل شوند

بر
قران مریخ در عقرب

و مردم نیک نبود و هلاکت عالم در بهانها پیدا شود
و هر که گناه کبیره کند به پیشانی وی نوشته پیدا شود
و پدید آید و کس را شرم نباشد و تیمار دین بخورند
پس چون این علامتها پدید آید بدانکه جهان را آفت

| | | |
|---|---|---|
| و ه | د | ح ن |
| ل ى ر | | ا |
| ع ط | ب | ا ا |

دیگر

جهت نیک آمده باشد. شاها چون نام یکتا یزدان بادا اکنون گردش وقت یاد کردیم به هزار
و چهارصد و چهل و یک سال آنچه واجب آمد گفتم بطاقت و توانائی خویش چندانکه هرچه
توانا و دانا تر هست هم خوبی بیفزاید و بهتر باشد دلایل بسیار یاد کرده اند ما نیز باندازه و دانش یاد کردیم
بان قران افتد اختران در برج خرچنگ و خورشید با تیر و ناهید بمقابله بهرام و ماه و این
در سنبله دلیل کند که وبت سرشتی کیوان سوی زاوش بود و وبت کتاب مشتری سوی بهرام
و وبت آتش مریخ سوی خورشید بود و وبت شمشیر مهر سوی ناهید بود و وبت جامه زنان
ناهید سوی تیر بود و تیر سوی خورشید داده و ماه در مقابله مهر بود دلیل کند که مینی
را بگرداند چنانکه اول بود بایام افریدون و شهرهای ایران و توران و مولتان همه آب
آب گیرد و هلاک شوند و هر جانور چمنده و چرنده و پرنده همه هلاک شوند و جهان دیگر با
کرده و آبادانی بجایها افتد بر قران افتد اختران را
بمثلثه کرد سهل زمان نوح بود ان سوم کاف افریدون
و طالع وی دلو بود به بیست درج و چهار دقیقه اما
اینجا طالع جدی آمد بتوزیع دلو و علویان در مقابل
و شمس با عطارد در جوزا و زهره در اسد و قمر در میزان و مریخ در عقرب همه را
برج کوکبان جمع آیند که طالع طوفان بود برج [illegible] دلیل کند که وبت [illegible] که مثل
زاوش مشتری نماید و وبت کتاب مشتری سوی مریخ نماید و وبت آتش مریخ سوی آفتاب داده
و وبت تاج مهر سوی ناهید داده و وبت ناهید که جامه زنان داده سوی عطارد
و او رو سوی خورشید و مریخ نگران بود بدین جهت آید
بخواسته جنیم و خلق را نهان و آشکارا بعد [illegible]
و کسی اجابت نکند و او را سرانجام نگشند بر هر
استغفار ان شاء فرمودین و سر [illegible] آفتاب بر ساید

وبت — جدی — دلو — ثور — عقرب — اسد — سنبله — حمل

آبی
قران عقرب در سرطان

بحری
زا بکیه شود [illegible]
[illegible]

آبی
قران در سرطان

جدول طالع

دلو
قوس
عقرب
حوت مشتری
جدی
سنبله شمس عطارد
اسد قمر
جوزا

اگر آفتاب از مغرب بازگونه بمشرق آمد کسی را اگر خلایق بزاری زارند و دعا کنند
اجابت نکند خدای تعالی اگر در توبه بسته گردد و بعد از آن توبه کسی قبول نبود و عذاب خدای
تعالی بیاید و کسی که انجا و بیداد کند و کسی در جهان نماند از ابتدای طوفان تا این زمان آمد
و هلاکت آوردن بی پایان ده سال بود پس خراب جهان متلاشی شد که اول از آدم علیه السلام
بود در طالع آدم جدی بود و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب با عطارد
در سنبله و زهره در میزان چون ما طالع بان یافتیم از پس نگریستن و گفتن را کلید
دشوار یافتیم بدان مقدار که یاد داشتم و طاقت و توانائی بجای آوردیم شاها تو دیر
بزودی داد از جهان بستان و این سرای فانی را بهل و پند بدین جهان فریبنده
باز مده و بنگر که جز نیکی باکس چیزی نماند هر که نیکوئی کند رضای
خدای تعالی بیابد و نعمت جاودانه برهد و هر که بد کند و
پند بدین جهان غدار باز دهد در خشم خدای
تعالی باشد و در حسرت جاودانه بماند
خدای عز و جل رحمت کناد بر کسی که
بطاعت و دعا کردن تا
هر کسی بتوانائی
جهد کند
و توشه از جهان برهاند تا از ثواب آخرت باز نماند و کوشید تا از عذاب ایمن باشد
و از نادانان الا رحم کارها توفیق از خدای تعالی
خواستن که همه وقتی از بندگان خود
مهربانست و آمرزنده و
توفیق دهنده

قد فرغت من تسویده یوم الخمیس ثالث عشر شهر ذی القعدة الحرام بمشهد ثامن الائمة الاثنی عشر
من اوصیاء خاتم النبوة سید الانام صلی الله علیه و علی آله الائمة الکرام و انا الجانی محمد حسین ۱۳۰۴


totfim